

درس هایی از تهذیب نفس اولیاء خدا



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت طاهرینش.

خداوند حکیم در سوره شمس یازده بار قسم خورده تا به ما بفرماید که راه رستگاری در تهذیب نفس می باشد.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾

که هر کس نفس خود را پاک گردانید قطعاً رستگار شد (۹)

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿١٠﴾

و هر که آلوده اش ساخت قطعاً در باخت (۱۰)

همانطور که جسم انسان بیمار میشود و ما برای درمانش اقدام می کنیم روح و نفس انسان هم به انواع بیماریها مبتلا میشود و باید به فکر درمان باشیم. اسم درمان رذائل اخلاقی را تزکیه یا تهذیب نفس گذاشته اند. پیامبران برای تهذیب نفس و تعلیم علم و حکمت مبعوث شدند...

برای اینکه در زندگی موفق باشیم باید تهذیب نفس نماییم یعنی نفس خود را از بدیها پاک کنیم.مخصوصا اگر بتوانیم از جوانی خود را از اخلاق بد پاک کنیم خیلی موفق شده ایم.

نفس خود را از حسادت پاک کنیم.از خودخواهی و منیت پاک نماییم. از بخل و خسایت. از کینه و بغض واز همه صفات بد باید خود را ازاد کنیم.

و این تهذیب نفس منحصر به افراد خاصی نیست. بلکه تمامی انسانها

باید این کار را انجام دهند.تا در دوران زندگی راه درست را

پیمایند.البته معصومین علیهم السلام از هر پلیدی پاک می باشد و

تهذیب نفس مربوط به غیر معصومین است.

اگر دیدید افرادی مهم ناگاه مسیر اشتباه را پیمودند علتش این است که

در جوانی تهذیب نفس نکرده بودند.مثل طلحه و زبیر و دهها مورد

دیگر که جهنمی شدند.

مهم ترین بیماری های روح انسان که باید درمان شود شامل **تکبر** که

ابلیس را بدبخت کرد و **حرص** که ادم و حوا را از بهشت اخراج نمود و

حسادت که باعث شد قایل برادرش هابیل را به قتل برساند می باشد.

پس باید این سه بیماری خطرناک را درمان نمود...

اولین گام در درمان تکبر عمل به گفته امام رضا علیه السلام است که

فرمود هر که را دیدی بگو او از من بهتر است...

اولین گام در درمان حسادت آنست که بجای اینکه از موفقیت دیگران

ناراحت باشی و بخواهی که از او گرفته شود، بجایش بگو خدایا به من هم

از این موفقیت ها و نعمت ها بده!

اولین گام در درمان حرص آنست که بدانی تا زمانی که حریص هستی

ارامش نداری و از زندگی لذت نمی ببری ولی ادمی که قناعت دارد

ارامش دارد و از زندگی لذت می برد...

سه راهکار مهم برای از بین بردن اخلاق بد و تقویت اخلاق خوب به ما

پیشنهاد داده اند:

صِلْ مَنْ قَطَعَكَ یعنی به فامیلی که با تو قطع رابطه کرده سر بزن

اعْطِ مَنْ حَرَمَكَ یعنی به کسی که تو را محروم کرد عطا کن

واعفٌ مَنْ ظلمک یعنی کسی که بتو ظلم کرد را ببخش.^۱

از این روایت می‌توانیم بفهمیم که مومنینی که با فامیل قهرند تزکیه نفس نکرده‌اند. کسانی که اهل تلافی هستند و چون روزی محتاج فردی شدند واو کمک نکرد حالا او محتاج شده و انسان قصد تلافی دارد این هم تهذیب نفس نکرده است. همچنین اگر کسی را که بتو بدی کرده است نبخشی معلوم است تزکیه و تهذیب نفس ننموده‌ای! در این کتاب به چند نمونه از افراد موفق در تهذیب نفس اشاره می‌نماییم.

امید است خداوند ما را در تهذیب نفس موفق بدارد.

تابستان ۱۴۰۳. کرمانشاه

^۱ أمالی شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۲۵۸

بدی را با خوبی پاسخ میداد...

بهجت_اینگونه_بود... □ □ #

خاطراتی کوتاه از سیره و سبک زندگی آیت‌الله بهجت قدس سره □

مراسم ختم که تمام شد، جمعیتی دور آقا حلقه زدند؛ دوست داشتند به

آقا نزدیک‌تر شوند، التماس دعا بگویند، دستش را ببوسند. وسط

شلوغی، جوانی آمد جمعیت را کنار بزند که ناخواسته با آقا برخورد

کرد؛ آقا محکم به زمین خورد، طوری که عمامه از سرش افتاد

جوان ترسید؛ هاج و واج نگاهش را به سمت مردم چرخاند، از خجالت

سرخ شد؛ مردم نگران آقا بودند. آقا بلند شد، بدون معطلی؛ عمامه‌اش را

که بر سر گذاشت، گفت: «این عباى ما کمی بلند است، بعضی وقت‌ها

»زیر پای‌مان گیر می‌کند و ما را به زمین می‌زند

جمعیت خندید، آقا هم... جوان به عبا نگاه می کرد

بر اساس خاطره یکی از همراهان آقا

این بهشت، آن بهشت، ص ۴۶

دوری از غیبت

آیه الله محسنی ملایری نقل کرد:

من در درس حاج شیخ ابوالقاسم قمی بودم. پس از درس، سیدی از معاریف گفت: آقا! ما از درس شما بیش از استفاده ای که از بعضی بزرگان می کنیم بهره مند می شویم.

با این که اسمی از کسی نبرد ولی به ذهن ها گذشت که منظور حاج شیخ عبدالکریم حائری است.

ناگهان قیافه آقا شیخ ابوالقاسم درهم رفت و سکوت مجلس را فراگرفت.

پس از لحظاتی به او فرمودند: من صیغه استغفار می خوانم، شما هم بخوانید، آقایان هم بشنوند؛ شاید خدا از گناهی که امروز کردیم درگذرد.

بعد سه مرتبه فرمود: آقای حاج شیخ، آقاست علماً و عملاً

معبری به آسمان ص 33

دفترچه گناهان یک شهید ۱۶ ساله

در تفحص شهدا، □ 

دفترچه یک شهید 16 ساله که گناهان هر روزش را می نوشت پیدا شد

گناهان یک هفته او اینها بود؛ □

شنبه: بدون وضو خوابیدم

یکشنبه: خنده بلند در جمع

دوشنبه: وقتی در بازی گل زدم احساس غرور کردم

سه شنبه: نماز شب را سریع خواندم

چهارشنبه: فرمانده در سلام کردن از من پیشی گرفت

پنجشنبه: ذکر روز را فراموش کردم

جمعه: تکمیل نکردن ۱۰۰۰ صلوات و بسنده به ۷۰۰ صلوات

راوی که یکی از بچه‌های تفحص شهدا بوده می‌نویسد؟

...دارم فکر می‌کنم چقدر از یک پسر شانزده ساله کوچکترم □!؟

ما چی □!؟ □!؟

کجای کاریم؟

حرفامون شده رساله توجیه المسائل!! □

...غیب □ 1

؟ تو روشم می‌گم

2...تهمت

? همه میگن

3...دروغ

?مصلحتی

4...رشوه

?شیرینی

5...ماهواره

?شبکه های علمی

6... مال حرام

پیش سه هزار میلیارد هیچه

7...رای

همه میخورن دیگه

8...نگاه به نامحرم

یه نظر حلاله

9...موسیقی حرام

آرامش بخش

...مجلس حرام

یه شب که هزار شب نمیشه

...بخل 1 1 1

اگه خدا میخواست بهش میداد

شهدا واقعا شرمنده ایم که بجای #باتقوا بودن فقط شرمنده ایم

بی‌اعتنایی به دنیا

خانم ایه الله بروجردی نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید. حضرت آیه‌الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف کردند و اندرونی را برای سکونت

خانواده‌اش قرار داد. وقتی آیه‌الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه‌الله سید عبدالله شیرازی بعد از ایشان قرضشان را دادند

زهد ایه الله بروجردی ...

یکی از بستگان بیت آیه‌الله بروجردی از خانم ایشان نقل می‌کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه‌الله بروجردی می‌آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می‌کوبیدیم و می‌خوردیم، یا آش کشک بود یا آب‌گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می‌کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می‌کنید، ضعیف می‌شود و فشارش می‌افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی‌کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت‌ها

به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم
بچه‌هایشان را برای درس به امید من می‌فرستند قم و با شهریه‌ای که به
آنان می‌دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما
انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با
امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه
کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت
چه بدهم؟ خانمِ آیه‌الله بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و
همان غذای سابق را خورد!

❓ خاطرات_شهدا#

هیچ خانم نامحرمی را نگاه نمی کرد

همیشه می گفت : اگر قرار است چشمی به آقا امام زمان (عج) بیفتد ؛
نباید با نگاه به نامحرم آلوده شود .

در خیابان هم که بودیم همیشه ملاحظه می کرد که نگاهش به
نامحرم نیفتد و مراعات می کرد .

...شهید مدافع حرم آل الله

شهید_مسلم_خیزاب#

❓ سالروز_شهادتشان#

بی اعتنایی با پادشاهان و حاکمان

رضاخان پادشاه شد و همه رفتند دستبوسی جز #شهید_مدرس □ □

تیمورتاش اومد اصرار کرد که بیا پیش شاه بالاخره تو نماینده

مجلسی،مدرس هم قبول کرد

رفت سر میدون به درشکه چی گفت: چند میگیری تا شمیران؟

گفت: ۲۰ ریال

مدرس به جمعی که دورش رو گرفته بودند گفت: شخصی که میخوام

برم دیدنش ۲۰ ریال نیارزه و برگشت خونه

یاد شهید بابایی بخیر که طلاهای همسرش را فروخت و به افسران و
سربازان متاهل داد و گفت: مایحتاج عمومی گران شده و حقوق شما
*!!کفاف خرج زندگی رو نمیده

یاد شهید رجبی بخیر که پول قرض الحسنه به دیگر نیروها میداد □ □ *

و میگفت وام است و وقتی میگفتند دفترچه قسطش را بده میگفت کسی
*.دیگر پرداخت میکند

یاد شهید بابایی بخیر که یکی از دوستانش تعریف میکرد که: □ □ *

دیدم صورتشو پوشونده و پیرمردی رو به دوش کشیده که معلوله ...
شناختمش و رفتم جلو که بینم چه خبره که فهمیدم پیرمرد رو برا
*!!استحمام میبره

یاد شهید حسین خرازی بخیر که قمقمه آبش را در حالی که □ □ *
خودش تشنه بود به هم‌زمانش میداد و خودش ریگ توی دهانش
*!! گذاشت که کامش از تشنگی به هم نچسبه

یاد شهید مهدی باکری بخیر که انبار دار به مسئولش گفت: میشه □ □ *
این رزمنده رو به من تحویل بدهید، چون مثل سه تا کارگر کار میکنه
طرف می‌گه رفتم جلو دیدم فرمانده لشکر مهدی باکری هست که
*!! صورتشو پوشونده کسی او را شناسد و گفت چیزی به انباردار نگه

آره یاد خیلی شهدا به خیر که خیلی چیزها به ما یاد دادند که بدون □ *
چشم داشت و تلافی کمک کنیم و بفهمیم دیگران رو اگر کاری میکنیم
فقط واسه رضای خدا باشه و هر چیزی رو به دید خودمون تفسیر
*!! نکنیم

برای رد شدن از سیم خاردار باید یه نفر روی سیم خاردار میخوابید تا *

*.بقیه از روش رد بشن(!!) داوطلب زیاد بود

قرعه انداختند، افتاد بنام یک جوان زیبا رو!! همه اعتراض کردند الا *

*...یک پیرمرد که گفت: چکار دارید بنامش افتاده دیگه

همه تو دلشون گفتند: عجب پیرمرد سنگدلی!! دوباره قرعه انداختند، *

*...باز هم افتاد بنام همون جوون

*جوان بدون درنگ خودش رو انداخت روی سیم خاردار *

*!!...تو دل همه غوغائی شد *

بچه ها گریان و با اکراه شروع کردند به رد شدن از روی بدن جوان... *

*همه رفتند الا همون پیرمرد... گفتند چرا نمیای؟؟

گفت: نه شما بروید من باید *بدن پسر رو ببرم برای مادرش *

!!آخه مادرش منتظره... درود بر شهامت و غیرت آنان *

مهربانی علامه طباطبائی

نقل کردند که ایشان عبور می کرد چند تا بچه شروع کردند بودند سر به سر گذاشتن و هو کردن و به او خندیدن. یک مؤمنی دیده بود بچه ها دارند آقای طباطبائی را دست می اندازند و او را مسخره می کنند. آمده بود تشری به این بچه ها زده بود این بچه ها را پراکنده کرده بود. آقای طباطبائی او را صدا زده بود، فرموده بود که این بچه ها با شما کار داشتند یا با من؟ عرض کرده بود با شما؟ فرموده بود: چه کار داشتی؟ آن ها با من کار داشتند، شما چه کار به کار این ها داشتی، چرا این بچه ها را رنجاندی؟

در کتاب «سیره شهدای دفاع مقدس؛ رسیدگی به محرومان و هم نوعان»
خاطراتی از مهربانی ها و دلسوزی های شهدا و کمک های آنان به فقرا

آورده شده است. در اینجا خاطره‌ای را که از «شهید حسن شوکت پور»

بیان شده می‌خوانیم؛

یک وانت انواع هدایا

هر گاه چشم حسن به کسی می‌افتاد که نیازمند کمک بود، بدون کمترین تردیدی فوری به یاری‌اش می‌شتافت. باری مانده بر زمین اگر داشت، آن را با وانت خویش به مقصد می‌رساند. کاری ناتمام اگر داشت، آن را بی‌هیچ چشمداشتی تمام می‌کرد و از انجام چنین کارهایی هرگز خسته نمی‌شد.

درس و مطالعه‌اش را هم هرگز از یاد نمی‌برد. همچنین شهر و دیار و پدر و مادرش را. هر وقت کمترین فرصتی پیش می‌آمد وانتش را پر از انواع جنس و هدایا می‌کرد و به سوی سمنان و سپس درجزین راه می‌افتاد و در سر راه به هر کسی که مستحق بود، چیزی می‌بخشید و می‌گذشت!

این همه کبریت

در یکی از روزهای سرد زمستان که زمین پوشیده از برف بود، نزدیک
اذان مغرب بنده و ایشان با ماشین به سمت منزل می‌رفتیم. پیرمرد
کهنسالی را دیدیم که در کنار خیابان سفره‌ای را پهن کرده و تعدادی
قوطی کبریت را به معرض فروش گذاشته و از سرما می‌لرزید. حسن آقا
کنار پیرمرد ترمز کرد و گفت:

پدر این کبریت‌ها همه چند؟ -

پیرمرد گفت: 30 تومان

حسن آقا گفت: اگر من همه را از شما بخرم به خانه‌ات می‌روی؟

!پیر مرد گفت: بله می‌روم! کاری ندارم

حسن آقا گفت

پس این صد تومان را بگیر و بلند شو برو پیش زن و بچه‌ات و در این -
!برف و سرما اینجا نمان

پیر مرد کبریت‌ها را به حسن آقا داد و پول را گرفت و او را دعا کرد و
رفت. من به حسن آقا گفتم

این همه کبریت را برای چه می‌خواهی؟ -

حسن آقا لبخندی زد و گفت: این‌ها را بین دوستان خودمان تقسیم
می‌کنیم! پیر مرد گناه دارد، سرما می‌خورد

حسن آقا شهامت، دلیری و از خود گذشتگی داشت و همیشه به فکر مردم بود. به فکر کمک به افراد ضعیف

تواضع و فروتنی مثال زدنی

این، یکی از بارزترین ویژگی‌های شخصیتی عارف بالله آیت الله محمد جوادانصاری تواضع مثال زدنی ایشان است؛ تا آنجا که خود، کارهای منزل را انجام می‌داد؛ شخصا از بازار خرید می‌کرد و اجازه نمی‌داد که کسی در خرید خانه و حمل کالا به او کمک کند.

یکی از شاگردانش، از این ویژگی مهم استاد چنین نقل کرده است
با اینکه من 20 سال بیشتر نداشتم و مشغول خواندن کفایه بودم و آیت
الله انصاری، مجتهد مسلم و بیش از 40 سال داشت؛ روزی من مشغول
نماز بودم که ناگهان متوجه شدم این مرد الهی در نماز به من اقتداء
".کرده است"

علی چیت‌سازیان و مبارزه با نفس

این نابغه اطلاعات و عملیات بارها در دوران جنگ تحمیلی توانسته بود با نفوذ به خاک دشمن به زیارت امام حسین(ع) برود. فرماندهان عراقی او را عقرب زرد می‌نامیدند و صدام برای سرش جایزه تعیین کرده بود.

شهید، علی چیت‌سازیان در مناجات‌هایش بیان کرده است: «کسی می‌تواند از سیم‌های خاردار دشمن عبور کند که در سیم‌های خاردار نفس خود گیر نکرده باشد

جهاد با نفس

گویند حاج ملا هادی سبزواری در ایام تحصیل خود به کرمان رفت و بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه ای شد

از متولی مدرسه درخواست حجره نمود متولی که حاجی را نمی شناخت گفت آیا طلبه هستی؟

حاجی در جواب گفت: نه

متولی گفت: ما حجره را به طلبه می دهیم

بالاخره متولی را راضی کرد که در گوشه حجره او استراحت نماید بشرط آنکه در کارهای مدرسه به خادم کمک نماید

حکیم سبزواری گاه گاهی هم در مباحثه طلبه ها شرکت می کرد تا پس از چندی با دختر همان خادم مدرسه ازدواج نمود و بعد از چند سالی با زن و بچه به سبزوار برگشت

سالها گذشت که شهرت حاجی روز به روز زیادت‌ر گردید و از اطراف
برای تحصیل حکمت و فلسفه به سبزوار هجوم آوردند طلاب کرمانی به
درس حکیم حاضر شدند و در مدرسه منتظر حکیم بودند که حکیم
تشریف آورده منبر رفت و مشغول درس شدند

طلاب کرمانی که او را دیدند فهمیدند که او همان داماد خادم مدرسه
کرمان است از آن که او را در آن مدت نشناخته و از مقام علمی او بی
خبر بوده اند متأثر شده با هم بلند بلند حرف می زدند به طوری که
حواس سایر طلاب را پراکنده ساختند

پس از آنکه درس تمام شد و استاد از مدرسه تشریف برد طلاب سبزوار
به طلاب کرمان اعتراض کردند، طلاب کرمانی داستان را از اول نقل
کردند و همه دانستند که آن حکیم بزرگوار مدتی را در حالت گمنامی
سپری کرده است

سیلی سرباز بر صورت شهید بروجردی

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد.

مسئول دفتر گفت: "این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره".
"تقاضای مرخصی داره

فرمانده گفت: "خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی همیشه دوباره".
"بری

یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: "دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان".
"بشه

بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: "بخشید، نمی دانستم این قدر ضروری است. می گم سه روز برات مرخصی بنویسند

سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: "برای کی". "می خوای مرخصی بنویسی؟ برای من؟ نمی خواد. من لیاقتش را ندارم

بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت

دوری از شهرت و دنیاطلبی

بعد از انقلاب شورایی مبنی بر چاپ تمثال حضرت امام(ره) بر روی اسکناس‌ها و تمبرهای یادبود تشکیل می‌شود. پس از تصویب این موضوع، نماینده‌ای از شورا مامور می‌شود تا خدمت حضرت امام(ره) برسد و کسب اجازه نماید. حضرت امام(ره) وقتی از موضوع آگاه می‌شود، به شدت ناراحت شده و می‌فرماید: «به چه دلیلی می‌خواهید این کار را انجام دهید؟» آن فرد می‌گوید: «برای یادبود انقلاب و زنده ماندن آن در اذهان مردم تا سال‌های متمادی.» امام می‌فرماید: «اگر می‌خواهید یاد انقلاب را زنده کنید، چرا از تصاویر تظاهرات و مبارزات مردمی و تمثال شهدا استفاده نمی‌کنید؟ مگر من چه کسی هستم و چه کاری برای این انقلاب کرده‌ام که می‌خواهید عکس مرا بر روی اسکناس و تمبر چاپ کنید؟ خمینی نیازی به اینها ندارد و اصلاً از این مسائل خوشش نمی‌آید.»

خوش اخلاقی و مهربانی فرمانده با همسر

هدیه ای از جبهه بعد از فراق طولانی ♡ □

به هر بهانه ای برایم هدیه می خرید. اگر فراموش می کرد، اولین +
فرصت جبران می کرد. هدیه اش را می داد و از هم تشکر می کرد.
زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، مدت ها به خانه نیامده بود. یک روز
دیدم در می زنند. رفتم دم در، دیدم چند تا نظامی پشت در هستند. -
"گفتند: "منزل جناب سرهنگ شیرازی؟"

دلم لرزید، گفتم: "جناب سرهنگ جبهه هستند، چرا اینجا سراغشان +
"را می گیرید؟"

گفتند: "از طرفی ایشان پیغام داریم" و بعد پاکتی را به من دادند و -
رفتند.

آدم در حیا، پکت را در حالی که دستانم می لرزید، باز کردم. یک
نامه بود با یک انگشتر عقیق

"نوشته بود: "برای تشکر از زحمت های تو همیشه دعایت می کنم"

یک نفس راحت کشیدم، اشک امانم نداد...

|همسر مکره شهید علی صیاد شیرازی|

شهید علی صیاد شیرازی #

ادب

ایه الله بروجردی در رعایت ادب ، نمونه بودند، حتی در مقام اشکال عملی به دیگران ،ادب خاصی داشتند.اگر می خواست به سخن کسی اشکال بکند،ابتدا، نقاط مثبت آن شخصیت را بر می شمرد وازاو تجلیل می کرد، سپس انتقادش را می گفت . در نقد و بررسی نظریات افراد، ذره ای به شخصیت افراد لطمه وارد نمی شد

نمونه هایی از ادب ایشان نسبت به علمای بزرگ اسلام در مبحث صلوه ، به مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری اشکال داشتند.ابتدا شروع کردند به تحلیل از کتاب صلاه ایشان و فرمودند:

. من تاکنون کتابی به این کم لفظی و پرمعنایی ندیده ایم

.آنگاه ،اشکال خودشان را مطرح نمودند

مرحوم حاج شیخ عباس قمی ، درباره روایتی نظری داده بودند. عده ای از آیه الله بروجردی ، از صحت و سقم این نظر سوال کردند. ایشان ، ابتدا زحمات شیخ عباس قمی را مفصل بیان کردند، آنگاه نظر خود را بیان کردند.

یا به هنگام اشکال بر نظری از نظرات شیخ طوسی ، رحمه الله علیه ، در مقام اعتذار بر می آمدند و می فرمودند: مرحوم شیخ طوسی ، باین همه تالیفاتی که داشته ، مقدار وقتی که برای این موضوع صرف نموده ، بسیار اندک بوده است لذا این نظر را داده است

ترس از مرگ نداشت...

علی مُنیف آشمر " جوان نوزده ساله لبنانی در کنار جاده ای در روستای العدسیه واقع در منطقه اشغال شده جنوب لبنان به نماز ایستاده بود؛ هر چند که به ضرورت، لباس فرم نظامیان صهیونیست بر تن داشت

در حالی که ستون نظامی ارتش اسرائیل هویدا می گردد، جوان بر روی جاده می آید. خودروهای نظامی ارتش اشغالگر، یک به یک از مقابلش رژه می روند. جیپی استتار شده که یکی از عالی رتبه ترین فرماندهان صهیونیست در آن نشسته است، در چند قدمی جوان ظاهر می شود. راننده جیپ با دست تکان دادن های جوان از سرعت خود می کاهد. جوان برای جلوگیری از هر نوع شک و تردید صهیونیست ها، ابتدا سلام نظامی می دهد. سپس در جهشی صاعقه وار با فریاد الله اکبر خود را به درون خودرو پرتاب کرده و با فشار کلید انفجاری، تمام سرنشینان درون خودرو را به جهنم می فرستد و خود به عالم ملکوت پرواز می کند.

علی قبل از شهادتش پیام خود را با چنین سخنانی به گوش جهانیان می
رساند و چنین می گوید: "سلام مرا به بچه ها و بسیجیان ایران برسانید و
بگویید من اینگونه شهادت طلبی را از حسین فهمیده شما یاد گرفته ام و
ما مدیون شما هستیم

سخاوت ایه الله بروجردی...

هنگامی که در بروجرد زندگی می کردند، بخشی از املاک خود را برای کاری فروخته بودند، در این موقع ، شخصی نیازمند به ایشان مراجعه می کند.ایشان مبلغی را که در پاکتی گذاشته بودند که به آن نیازمند بدهند، گویا وکیل خرج ایشان ، اشتباها به جای این پاکت ، آن پاکت را مجموع پول ملک در آن بود، به آن نیازمند داده بود. بعدا آن مرد نیازمند، متوجه می شود که باید اشتباهی صورت گرفته باشد. پول را بر می گرداند، ولی ایشان قبول نمی کنند و می گویند پولی را که داده ایم پس نمی گیریم!

روزی در بیرون منزل خودشان در قم ، که مرکز ارباب رجوع بود، نشسته بودند که شخصی مقداری سهم امام (ع) به ایشان داد. در همین موقع که پول در برابر روی ایشان بود، بادی وزید واسکناسها را به اطراف پخش کرد، طلابی که در آن جا بودند پول را جمع کردند که به ایشان بدهند قبول نکردند و فرمودند: پس نمی گیرم . به اهلش رسیده

متروی تهران ایستگاهی دارد به نام جوانمرد قصاب

این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟ می گفت: الحمدلله،

!!.....ما از خدا راضی هستیم، او از ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت

.گوشت مشتری همیشه سنگین تر بود

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد.

»می گفت: «برای هر مقدار پول، سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و [?] احوالپرسی چیزی بگوید. مقداری گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا [?] عائله زیادی داشت، را دو برابر پول مشتری، گوشت می داد

گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که [?] پول گرفته است

گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر [?] میگرداند به مشتری

گاهی هم پول را میگرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره ؟
؟»همان پول را می داد دست مشتری و می گفت: «بفرما ما بقی پولت

؟!!.....عزت نفس مشتری نیازمند را نمی شکست ؟

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت ؟
؟.در یکی از عملیات های دفاع مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

!شهید عبدالحسین کیانی " همان "جوانمرد قصاب" است" □ ♥

تواضع و فروتنی محدث قمی

ایشان در کتاب فوائد الرضویه که در شرح علمای شیعه نوشتند وقتی به نام خودش می‌رسد، چنین می‌نگارد: «همانا، چون این کتاب شریف، در بیان احوال علماست، شایسته ندیدم که زندگی نامه خود را که احقرو پست‌تر از آنم که در عداد ایشان باشم، در آن درج کنم ازاین‌رو از ذکر حال خود صرف‌نظر کرده، اکتفا می‌کنم به ذکر مؤلفات خود.» [سیمای فرزندگان، ص ۳۰۷]

هیچگاه گناه نکرد...

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می خواند: «اللهم .» (ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در آخرت شفاعت حسین(ع)).

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سرشوخی به او می گفتند: «چرا اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش .» می گفت: «خدا دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند

مادرش می گفت: «شبی اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم

دلاک زائر حضرت معصومه سلام الله عليها

در زمان طاغوت که اکثریت مردم حمام خانگی نداشتند و اکثر مردم از حمام عمومی استفاده می کردند و دلاک ها هم معمولاً ریش بلندی داشتند و سرشان را می تراشیدند؛ روزی مرحوم آیت الله مرعشی که وارد حمام عمومی می شوند و از قضا تعدادی مسافر اصفهانی مشغول شست و شوی خود در حمام بودند، فکر می کنند ایشان دلاک است. یکی با تحکم می گوید: دلاک چرا دیر کردی! ما عجله داریم. ایشان بدون این که چیزی بگوید، مشغول کیسه کشیدن آنها می شود. یکی از آنها می گوید، اوستا خوب بلد نیستی کیسه بکشی! در این حین دلاک اصلی وارد می شود و آقا را در این حال می بیند، از ایشان معذرت می خواهد آن اصفهانی نیز متوجه اشتباه خود می شود و از آیت الله مرعشی عذرخواهی می کند. آقا می گوید: زائر حضرت معصومه هستند، اشکال ندارد

برگی از دفتر خودسازی #زندگینامه

شهیده_زینب_کمایی#

در سال ۱۳۴۷ در آبادان و در خانواده ای متدین و مذهبی به دنیا آمد. اسمش را میترا گذاشته بودند که بعدها وقتی بزرگ شد، به اسمش اعتراض داشت. دوست داشت اسمش زینب باشد، برای همین اصرار داشت او را زینب خطاب کنند. نهایتاً هم یک روز روزه گرفت و برای افطاری دوستانش را دعوت کرد و به دوستانش اعلام کرد که نامش را به زینب تغییر داده و خواست تا آنها هم زینب صدایش کنند.

به گفته خانواده اش، در دوران کودکی دو بار به بیماری سختی مبتلا شد و در بیمارستان بستری شد، اما به لطف و عنایت خدا، سلامتی اش را به دست آورد. به گفته مادرش، زینب بین ۷ بچه، چهار دختر و سه پسر از همه سازگارتر بود. از هیچ چیز ایراد نمی گرفت، صبور و فعال بود.

از بچگی در کارهای خانه کمک حالم بود و بیشتر از اینکه دنبال لباس و خوردن و بازی باشد، دنبال نماز و روزه و قرآن بود. به همسر می گفتم از هفت تا بچه ام زینب سهم من است، انگار قلبمان را با هم تقسیم کرده بودند.

زینب بسیار درسخوان و خیلی مومن بود، در دوران دبستان به کلاس های قرآن می رفت. بعد از شرکت در کلاس های قرآن علاقه شدیدی به حجاب پیدا کرد. کلاس چهارم با حجاب شد. با روسری به مدرسه می رفت، در مدرسه مسخره اش می کردند و اُمْل صدایش می زدند.

از همان دوران با وجود گرمای زیاد و شرجی بودن آبادان و لاغری جسمی، روزه می گرفت. اولین باری که روزه گرفت، ده روز قبل از ماه رمضان بود. زینب کوچکترین دختر خانواده بود و در همه راهپیمایی های زمان انقلاب شرکت می کرد.

زینب فعالیت های انقلابی اش را در مدرسه راهنمایی شهرزاد آبادان شروع کرد. بعد از انقلاب به خاطر پیام امام هر هفته دوشنبه و پنجشنبه روزه بود و خیلی مقید به انجام برنامه های خودسازی بود.

وی حتی بعد از انقلاب تصمیم داشت برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه برود، می گفت باید دینمان را خوب بشناسیم تا بتوانیم از آن دفاع کنیم. جنگ که شروع شد، مردم کم کم به دلیل بمباران مجبور به خروج از شهر شدند، زینب و خواهران و برادرانش مخالف رفتن از آبادان بودند.

خواهران بزرگترش برای کمک به بیمارستان شرکت نفت رفتند ولی زینب چون لاغر و ضعیف و کم سن و سال بود، به جامعه معلمان که فعال بودند می رفت و کارهای فرهنگی انجام میداد.

به گفته مادر شهید، با دستور امام جمعه آبادان جهت تخلیه آبادان، به اصفهان رفتیم. فقط دو دخترم که در بسیج و بیمارستان فعال بودند

ماندند. زینب سوم راهنمایی بود و من خیلی به او وابسته بودم، وقتی گفتم به تو احتیاج دارم، راضی به آمدن با ما به اصفهان شد.

زینب که ۶ ماه از درس عقب مانده بود، در اصفهان به مدرسه راهنمایی رفت. علاقه زیادی به شهدا داشت و برای تشییع شهدا به گلزار شهدای اصفهان می رفت. از خاک قبر شهدا به عنوان تبرک برای خودش نگه می داشت، سر مزار شهید زهره بنیانیان از شهدای انقلاب می رفت و قرآن می خواند، می گفت ماما بین فقط مردها شهید نمی شوند، زن ها هم شهید می شوند.

بعد از مدتی از محله دستگرد اصفهان به شاهین شهر رفتیم، زینب اول دبیرستان بود و تصمیم داشت وارد رشته علوم انسانی شود و در آینده به قم برود و درس حوزه علمیه را برای طلبه شدن بخواند.

در شاهین شهر هم فعالیتهای فرهنگی می کرد و علاوه بر فعالیت در دبیرستان به جامعه زنان و بسیج می رفت. در دبیرستان گروه سرود و تئاتری به نام گروه سرود و تئاتر زینب تشکیل داد. مدرسه اش دور بود و مخارج کرایه ماشین را خرج خرید کتاب و هدیه آن به مجروحین و رزمنده های بیمارستان می کرد و مسیر را تا خانه پیاده طی می کرد.

اهل خواندن نماز شب بود، وقتی از مدرسه برمی گشت اول به مسجد المهدی می رفت، نماز می خواند و بعد به خانه برمی گشت. یک دفتر درست کرده بود و روی جلد آن نوشته بود، دفتر خودسازی زینب کمایی! دفتری که بیست تیر داشت و به خودش نمره میداد. به گفته مادر شهید، زینب همیشه غسل شهادت می کرد. قبل از شهادت هم غسل شهادت کرده بود.

اسفند ماه بود که در تمیز کردن خانه برای عید کمک می کرد و از من خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشاء به

مسجد برود. آخرین نمازش بود بعد از نماز، هنگام برگشت از مسجد توسط منافقین ربوده شد که در ۲ فروردین ۱۳۶۱ با چادر اش خفه اش کرده بودند و نیروهای امنیتی، پیکرش را بعد از سه روز جستجو پیدا کردند.

زینب قبل از شهادت توسط منافقین تهدید شده بود و منافقین در طی ارسال نامه و تماس تلفنی مسئولیت ترور زینب را برعهده گرفتند. زینب چهارده ساله بود و اولین دبیرستانی بود که همراه با شهدای عملیات فتح المبین در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

شهیده_زینب_کمایی#....

مادر زینب دربارهٔ دفتر خودسازی دختر نوجوان خود، این گونه روایت می‌کند: «زینب در دفتر خودسازی خود جدولی کشیده بود که بیست مورد داشت؛ از نماز به موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن

نماز شب، نماز غفيله و نماز امام زمان (عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره‌های قرآن کریم، دعا کردن در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن تا کم خوردن صبحانه، ناهار و شام. دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبه کارهایش جدول را علامت می‌زد؛ من وقتی جدول را دیدم به یاد سادگی زینب در پوشیدن و خوردن افتادم، به یاد آن اندام لاغر و نحیفش که چند تکه استخوان بود، به یاد آن روزه‌های مداوم و افطارهای ساده، به یاد نماز شب‌های طولانی و بی‌صدایش، به یاد گریه‌های او در سجده‌هایش و دعا‌هایی که در حق امام خمینی (ره) داشت. زینب در عمل، تک تک موارد آن جدول خودسازی و خیلی از چیزهایی که در آن «جدول نیامده بود را رعایت می‌کرد

تواضع علامه طباطبایی

آیت الله ایمانی لاهیجی می‌گویند:

محل درس اعلامه طباطبایی که در مکان کوچکی تشکیل می شد، شاهد « حضور طلاب زیادی برای استفاده از محضر ایشان بود. آقا همان جلوی مدرس می نشست و افاضه می فرمود. چون تراکم جمعیت شاگردان زیاد بود، بعضاً برای طلابی که در انتهای مدرس می نشستند رؤیت آقا ممکن نبود. لذا ما یک تشک کوچکی را تهیه کردیم و در جای ایشان گذاشتیم تا شاید مکان ایشان قدری بلندتر شود و افراد در انتهای مدرس هم بتوانند ایشان را ببینند. اما وقتی آقا وارد مدرس شد با کمال تعجب دیدیم که در جایی که ما مهیا کرده بودیم نشستند. ما که با خلیات ایشان آشنا بودیم توضیح دادیم که غرض ما از این کار چه بوده است؛ اما ایشان با یک دنیا فروتنی فرمودند: متوجه ام، اما همین که در جایی بنشینم که خودم را نسبت به دیگران در مکان بلندتری بینم اصلاً حرف خودم را فراموش می کنم و قادر به درس دادن نیستم

اهل کمک به دیگران بود...

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و ناتوان احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می کرد و در احترام به والدینش اسوه بود، به گونه ای که مادرش نقل می کند: «اگر پایین تر از او می نشستیم بلند می شد و می رفت جایی که پایین تر از ما باشد بنشیند، هر وقت که از من خداحافظی می کرد دست به سینه عقب می رفت و بعد برمی گشت

زن مرجع تقلید شوهرش را کتک می زد

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از بزرگ ترین فقیهان عالم تشیع بوده است، در حدی که علمای بزرگ شیعه از قول او نقل کرده اند که فرموده بود: اگر تمام کتاب های فقهی شیعه را در رودخانه بریزند و به دریا برود و شیعه دیگر یک ورق فقه دستش نباشد، من از اول تا آخر فقه شیعه را در سینه ام دارم، همه را بیرون می دهم تا دوباره بنویسند. مرجع هم شده بود.

اهل علم و اصحاب سرّش فهمیدند که همسرش در خانه بداخلاقی می کند ولی خیلی هم خبر از داستان نداشتند. اینقدر در مقام جست و جو برآمدند تا به این نتیجه رسیدند که این مرد بزرگ الهی، این فقیه عالیقدر گاهی که به داخل خانه می رود، همسرش حسابی او را کتک می زند.

یک روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند و گفتند: آقا ما داستانی شنیده ایم از خودتان باید پرسیم. آیا همسر شما گاهی شما را

می زند؟! فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست، قوی‌البینه هم هست، گاهی که عصبانی می‌شود، حسابی مرا می‌زند. من هم زورم به او نمی‌رسد. گفتند: او را طلاق بدهید. گفت: نمی‌دهم. گفتند: اجازه بدهید ما زنانمان را بفرستیم ادبش کنند. گفت: این کار را هم اجازه نمی‌دهم. گفتند: چرا؟ گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت‌های خداست چون وقتی بیرون می‌آیم و در صحن امیرالمومنین می‌ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می‌خوانند، مردم در برابر من تعظیم می‌کنند. گاهی در برابر این مقاماتی که خدا به من داده، یک ذره هوا مرا برمی‌دارد. همان وقت می‌آیم در خانه کتک می‌خورم، هوایم بیرون می‌رود! این چوب الهی است، این باید باشد

مبارزه با نفس...

عباس [بابایی نصفه شبی داره تو پایگاه هوایی آمریکا میدوه. کلنل]
آمریکاییه از پارتی شبانه اومده میگه عباس برای چی داری میدوی؟
بابایی چی گفت؟ گفت شهوت بهم فشار آورده. دارم میدوم خسته کنم
خودمو که گناه نکنم. آمریکاییه که نفهمید خندید و رفت... خدا چی
گفت؟ خدا گفت برای من میدوی؟ نصفه شب میدوی؟ تو آمریکا
میدوی؟ زمان شاه میدوی؟ خلبان فانتومی میدوی؟ دور از چشم همه
میدوی؟ اونوقت بچه‌ها من رفتم تو هندوستان، دختر و پسر دانشجو تو
هندوستان نشسته میخونه و گریه میکنه. من به این مترجمه گفتم اینا
مقتل میخونن؟ اینا دارن روضه‌ی امام حسین علیه السلام میخونن؟ گفت
حاجاقا شما هندی و اردو بلد نیستی. اینا کتاب «پرواز تا بی نهایت» [شهید
... عباس بابایی] دارن میخونن و گریه میکنن

برای خدا بدو

خدا همه رو دنبال تو میدوونه

مبارزه با نفس

تا در منزل، آیه الله بروجردی را همراهی می کردند

امام، سالها در درس فقه و اصول آیت الله بروجردی شرکت می کردند و خیلی بیشتر از آنکه طلبه ای به استادش احترام می گذارد، به ایشان احترام می گذاشتند. گاهی که آیت الله بروجردی پیاده به منزل می رفتند امام تا در منزل آیت الله بروجردی، ایشان را همراهی می کردند. با تمامی شاگردان خود در درس آیت الله بروجردی شرکت می کردند

حضرت امام، پس از پایان درس خود به اتفاق تمامی شاگردان به درس مرجع بزرگ جهان تشیع، آیت الله بروجردی حاضر می شدند. این در حالی بود که امام در درس فقه و اصول خود چهارصد، پانصد نفر شاگرد را اداره می کردند.

در گوشه ای از مجلس درس می نشستند

امام اگرچه خود فقیه اصولی عالیقدر و بی نیاز از درس دیگران بودند، ولی به احترام آقای بروجردی و تقویت ایشان، در گوشه ای از مجلس درس خارج اصول مرحوم آقای بروجردی حاضر می شدند، و این در حالی بود که ما طلاب، به امام و آیت الله بروجردی یکسان نگاه می کردیم

لباس های شسته شده سرهنگ خلیل صرّاف [?]

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم. گاهی بچه ها هنگام رفتن به حمام •
لباسهای چرک خود را کنار حمام می گذاشتند تا بعدا آنها را
بشویند. بارها پیش آمده بود که وقتی برای شستن لباس هایشان رفته
بودند، آنها را شسته و پهن شده می یافتند و با تعجب از این که چه کسی
این کار را انجام داده، در شگفت می ماندند

سرانجام یک روز معما حل شد و شخصی خبر آورد که آن کس که به •
دنبالش بودید، کسی جز تیمسار بابایی، فرمانده قرارگاه نیست. از آن پس
بچه ها از بیم آنکه مبادا زحمت شستن لباس هایشان بر دوش جناب
بابایی بیفتد، یا آنها را پنهان می کردند و یا زود می شستند و دیگر لباس
چرک در حمام وجود نداشت

شهید_خلبان_عباس_بابایی #

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گروی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد

اخلاص و خدمت به همسنگر

سیره _ عمل و رفتار شهدا

با همه فرق داشت ؟

هر شب درست ساعت مناجات و اشک و آه و نماز شب بچه ها،

یک قطره آب می شد، می رفت توی زمین و و دیگه کسی نمی دیدش

همیشه برای من سوال بود

... همه ی نماز شب خونها بیدار میشن و نماز شب میخونن

!! .. پس فلانی هم که بیدار میشه پس چرا هیچ جا نیستش

یک شب حول و حوش ساعت 2 نصف شب – که اکثر بچه ها برای *

خوندن نماز شب یک جا سنگر می گرفتند! او را با شلواری که پاچه هاشو

*! بالا زده بود مشغول شستن توالت های گردان دیدم

با خودم گفتم: "آخه نصف شب، شستن دستشویی های گردان کجاش

♂؟؟؟ بندگیه؟ کجاش عاشقیه؟

ولی وقتی شنیدم به آرزوی عجیبش رسیده، باز هم توی دلم گفتم: بابا تو
دیگه کی هستی؟

وصیت کرده بود

دلم می خواد مثل اربابم بی سر، مثل امیر علقمه بی دست و مثل مادر *
[?] * سادات بی نام و نشان شهید بشم

آخر سرهم، یه غروب غم انگیز، بعد از سال های سال، چند تا از رفقاش
استخوون های متلاشی شده پیکرش رو، تو ردیف اول قطعه جنوبی
[?] [?] . گلزار شهدای «آباد» دفن کردند

شهید_سعید_کابلی #

شهدای_فارس #

[?]--[?]---=ٲٲ[?]ٲٲ=---[?]-[?]

به یاد آتش جهنّم شاید از غفلت بیرون بیایم!

در حالات حضرت آیه الله مرحوم علامه حاج شیخ مهدی مازندرانی (قدّس سرّه الشّریف) آمده است : آن عالم بزرگوار گاهی که در خودشان احساس غفلت می نمودند همراه با پسر و خادمش به خارج از محیط شهر و در بیابان می رفته است .

مرحوم مازندرانی به این دو نفر می گفته است : آیا اجراء دستور من لازم است یا خیر ؟ آنها جواب می دادند : بلی ، البته که لازم است .

آنگاه آن مرحوم می گفت : من مقداری هیزم جمع آوری می کنم . شما هم نیز مقداری هیزم جمع کنید . آنگاه علامه مازندارنی هیزمها را آتش زد . در همان وقت که شعله های آتش هیزم برافروخته ای می شد دستوری داد : مرا به سوی آتش ببرید . پسر و خادم ،

مرحوم مازندارنی را کشان کشان به نزدیکی آتش می بردند

معظم له به آن دو می فرمود : در این حال به من بگویید

ای پیرمرد گناهکار ! خیال کن روز قیامت برپاشده است وعجیب تر از
همه آنکه آن عالم ربّانی دستور می داد : باتوسری من را به سوی آتش
ببرید بلکه سوزش آتش مرا بیدار کند

جریمه برای غیبت کردن!

تقصیر خودش بود. شهید شده که شهید شده. وقتی قراره با ریختن اولین قطره خونش، همه گناهانش پاک شود، خیلی بخیل و از خود راضی است اگر آن کتک‌هایی را که من بهش زدم حلال نکند. تازه، کتکی هم نبود. دو_سه تا پس‌گردنی، چهار_پنج تا لنگه پوتین، هفت_هشت_ده تا لگد هم توی جشن پتو. خیلی فیلم بود. دست به غیبت کردنش عالی بود. اوائل که همه‌اش می‌گفت: «الغیبتُ عجب کیفی داره» جدی نمی‌گرفتم. بعداً فهمیدم حضرت آقا اهل همه جور غیبتی هست. اهل که هیچ، استاده. جیم شدن از صبحگاه، رد شدن از لای سیم خاردار پادگان و رفتن به شهر.... از همه بدتر غیبت در جمع بود، پشت سر این و آن حرف زدن.

جالب‌تر از همه این بود که خودش قانون گذاشت. آن هم مشروط. [?] شرط کرد که اگر غیبت از نوع اول (فرار از صبحگاه...) را منظور نکنیم، از آن ساعت به بعد هر کس غیبت دیگران را کرد و پشت سرشان حرف زد، هر چند نفر که در اتاق حضور داشتند، به او پس گردنی بزنند. خودش با همه چهار_پنج نفرمان دست داد و قول داد. هنوز دستش توی دستان بود که گفت: رضا تنبلی رو به اوج خودش رسونده و یک ساعته رفته چایی بیاره.... خب خودش گفته بود بزنیم و زدیم. البته خدایی‌اش را بخواهی، من بدجور زدم. خیلی دردش آمد، همان شد که وقتی توی جاده ام‌القصر_فاو در عملیات والفجر هشت دیدمش، باهاش روبوسی کردم و بابت کتک‌هایی که زده بودم حلالیت طلبیدم.

خندید و گفت: دمتون گرم... همون کتک‌های شما باعث شد که حالا [?] دیگه تنهایی از خودم هم می‌ترسم پشت سر کسی حرف بزنم. می‌ترسم ناخواسته دستم بخوره توی سرم. وقتی فهمیدم «حسن اردستانی» در عملیات کربلای پنج مفقودالاثرا شده و ده سال بعد استخوان‌هایش

بازگشت، هم خندیدم هم گریستم. کاشکی امروز او بود تا بزند توی
.سرم که این قدر پشت سر این و آن غیبت نکنم

خاطره ای به یاد شهید حسن اردستانی ❏

تواضع استاد عرفان

سید علی آقا قاضی وقتی سبزیجات می خرید، می پیچید گوشه عبایش و با همان حالت در کوچه و بازار حرکت می کرد و از اصالة القيافه درست کردن دوری می جست و این چنین متواضعانه زندگی می نمود و از این راه به مقامات عالیه دست یافته بود. هم ایشان در مجلس روضه ابا عبدالله (ع) خودش کفش های مهمانان امام حسین (ع) را جفت کرده و آن ها را تمیز می کند بدون توجه به آن ها که خرده می گیرند که آدم بزرگ نباید چنین کاری بکند.

آیت الله سید ابوالقاسم خوئی می فرمود: «من هر وقت می رفتم مجلس آقای قاضی، کفش هایم را می گذاشتم زیر بغلم که مبادا کفشم آن جا باشد و آقای قاضی بیاید آن را تمیز یا جفت کند».

دخترش در مورد او چنین می گوید: «پدر ما خودش را خیلی پایین می دانست و وقتی شاگردانشان می آمدند می گفتند: من خوشم نمی آید

بگویند من شاگرد فلانی هستم. در مجالسی که در منزل می گرفتند
بالای مجلس نمی نشستند و می گفتند آن جا جای مهمانان است و وقتی
با شاگردانشان راه می رفتند، پدرم عقب همه آنها راه می رفت و هر
«چه می گفتند: آقا شما جلو باشید، می گفتند: نه، شما جلو بروید

هیچ گاه در صدر مجلس نمی نشست و با شاگردانش هم که بیرون می
رفت جلو راه نمی رفت، و آن گاه که در منزل، شاگردان و مهمانان
سراغشان می آمدند برای همه به احترام می ایستاد

آیت الله نجابت نقل می کردند: «او آن قدر مبادی آداب است که وقتی
در منزل مهمان دارد برای خواندن نماز اول وقتش از مهمانش اجازه می
گیرد.»

آیت الله سید عباس کاشانی در این باره می فرماید: من آن موقع سن
کمی داشتم، ولی ایشان اهل این حرف ها نبود. بچه های کم سن و سال
هم که به مجلسشان می آمدند بلند می شدند و هر چه به ایشان می
گفتند اینها بچه هستند، می فرمودند: «خوب است بگذارید این ها هم
یاد بگیرند.»

باز آیت اله کاشانی نقل کردند: زمانی که عده ای از ایران خدمتشان می رسند و می گویند که ما از شما مطالبی شنیدیم و تقلید می کنیم، ایشان گریه می کنند، بعد دستشان را بالا می برند و می فرمایند: «خدایا تو می دانی که من آن نیستم که این ها می گویند و بعد می فرمایند که شما» بروید از آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تقلید کنید

و این همان اوصافی است که امیرالمؤمنین (ع) در وصف عارفان مکتبش می فرماید: «لا یرضون من اعمالهم القلیل و لا یرضون اکثرهم فهم لا نفسهم متهمون و من أعمالهم مشفقون إذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول: أنا أعلم بنفسی من غیری، و ربی أعلم بی من نفسی، اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون، واجعلنی أفضل مما یظنون، واغفر لی مما لا یعلمون

از کردار اندک خود خرسندی ندارند، و طاعت های فراوان را بسیار نشمارند، پس آنان خود را متهم شمارند و از کرده های خویش بیم دارند. و اگر یکی از ایشان را بستیاید، از آن چه - درباره او - گویند بترسد، و گوید: من خود را بهتر از دیگران می شناسم و خدای من مرا از

خودم بهتر می شناسد، بار خدایا! مرا مگیر بدان چه بر زبان می آورند، و
»بهتر از آنم کن که می پندارند و بر من ببخشای آن را که نمی دانند

دوری از لقمه حرام

تو سبزی فروشی کار می کرد

بعد از یه مدت کارشو رها کرد

گفت: دیگه نمیرم

گفتم چرا؟

!گفت به سبزیآب میزنه و اونا سنگین میشن

❓ این پول و درآمدش شبهه ناکه

رفت تو مغازه لبنیاتی

بازم کارشو رها کرد

گفتم: چرا؟

گفت: داخل شیرها آب می ریزه

درآمدش حرومه

! من باید نون حلال بیارم سر سفره ام نه اینجور نونای شبهه ناک رو

و رفت کارگری و بنایی رو انتخاب کرد

شهید عبدالحسین برونسی

توکل بر خدا یا توکل بردایی!

آیت الله حق شناس میفرمود

در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده [?] !میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد

استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو [?] رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی.

دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند [?]

چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا □ □
علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک
ماه‌یانه تعیین کرده ام.

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما □
با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص)
!گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام □ □

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حقّ من نبوده است! و اگر بخواهی □
که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر
!تو پول می‌خواهی، به من مراجعه کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس [?] امام زمان (ع) این حرف را می زدم

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از [?] دایی خودم توقع مالی داشتم

از ملک تا ملکوت، ج ۱ [?]

فرمانده سپاه قدس و تمیز کردن توال

هر سال فاطمیه ده شب مراسم می گرفت. اوایل برنامه را در حیاط خانه اش در کرمان برگزار می کرد. ده سال بعد، با جابجایی مکان خانه اش به خیابان شهید رجایی فعلی زمین کنار خانه اش را خرید به آن ملحق کرد و اسمش را گذاشت بیت الزهرا (س). سال ۱۳۷۶ که به تهران منتقل شد، بیت الزهرا را وقف عزاداری کرد. دوست داشت آنجا مرکزی برای نشر فرهنگ قرآن و اهل بیت (ع) باشد. حتی پیمانکار صحن حضرت زهرا (س) در نجف اشرف را آورد تا فضای داخلی آنجا را طبق معماری اسلامی ایرانی تزیین کند. می گفت: دوست دارم تا فاطمیه تمام شود.

:برش دوم

در مراسم فاطمیه بیشتر کارها با خودش بود؛ از جارو زدن تا چای دادن. برای تمیز کردن سرویس های بهداشتی بیت الزهرا کارگر گرفته

بودیم. تا فهمید رفت پایین پیششان. گذاشت کارگرا دست بزنند. بعد همه را بیرون کرد. قدغن کرد کسی پایین برود. در را بست و مشغول تمیز کردن شد. بعد از ۴۵ دقیقه آمد بیرون. یک نفس راحت کشید و گفت: «آخیش؛ منم تونستم به عزاداری حضرت زهرا (س) یه خدمتی بکنم».

کار که زیاد بود. حاجی سخت ترین و بی ریاترین را انتخاب کرده بود.

راویان: فاطمه مراد زاده و ابراهیم شهریاری

کتاب سلیمانی عزیز؛ گذری بر زندگی و رزم شهید حاج قاسم سلیمانی.

نویسنده: عالمه طهماسبی، لیلا موسوی و مهدی قربانی. ناشر: حماسه

یاران. نوبت چاپ: سوم، ۱۳۹۸ -؛ صفحات ۱۴۴-۱۴۲ و ۱۶۷

هر وقت توانستی کفش آن ها را که بد می دانی پیش پایشان جفت
کنی، من خود سراغ تو می آیم!

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می گوید:

دو سال خدمت آخوند ملا حسین قلی همدانی بودم. روزی خدمت وی
رسیدم و گفتم که من در مسیر خود به جایی نرسیدم. آقا از اسم و رسم
من پرسید. تعجب کردم و گفتم آیا مرا نمی شناسید؟! من جواد ملکی
تبریزی هستم.

استاد می گوید: شما با فلان ملکی ها بستگی دارید؟ چون آنها را افراد
شایسته ای نمی دانستم از آنان انتقاد کردم.

آخوند فرمود: هر وقت توانستی کفش آن ها را که بد می دانی پیش
پایشان جفت کنی، من خود سراغ تو می آیم.

آقا میرزا جواد فردا که به درس می رود خود را حاضر می کند که در
محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند. رفته رفته طلبه هایی که از آن
فامیل در نجف بودند و او آن ها را خوب نمی دانست. مورد محبت خود
قرار می دهد، تا جایی که کفششان را پیش پای آن ها جفت می کند.

چون این خبر به طایفه آن ها در تبریز می رسد، رفع کدورت می شود

روایت دیگری از این داستان

همه _ مشکل تو از همین «من» است

حاج_میرزا_جواد_آقا ملکی تبریزی می فرمودند : یک روز در نجف # [?]

، پیش استادم آمدم و به او گفتم : درس را خوب یاد نمی گیرم ، مغزم

هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این

درس هایی را که شما می گوئید - حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد

نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم،

کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادم گفت: اهل کجا

هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم:

چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت:

کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کند؟ گفتم: او هم

طلبه است. گفت: میانها ت با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست.

بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی

درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود

بگذری. درس که تمام شد، زودتر می‌روی و کفش پسر خاله‌ات را جفت

می‌کنی. گفتم: من؟! گفت: بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است

بجای سرباز، نگهبانی داد...

سلام بر اون فرماندهی که نیمه شب برای سرکشی وارد پادگان شد و
سربازی رو دید که سر پست خوابش برده

پتو رو روی سرباز انداخت و تا آخر پست خودش جای سرباز، نگهبانی
...داد. با اون درجه نظامی و مقامی که داشت

اون فرمانده شهید حاج احمد کاظمی بود

دزد را هدایت کرد...

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای دیدن حبه الاسلام سید مهدی قوام میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش گفت آقا سید دست من را گرفت و از جهنم به بهشت برد چگونه پول بگیرم؟ ✂ □

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من ؟؟؟؟ هم که در محل به دزدی شهرت داشتم به خانه ی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده ای بیا برویم یک چایی بخوریم» □ □ □ □ □ □

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل ؟؟؟؟»

کجایی؟» گفتم خاکسفید. گفت: «این فرش دستی ها مال تو. یک چرخ

دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و

نخریدند شب خودم از تو می خرم.» □ □ □ □ □ □

فرمانده شکست ناپذیر...

!عجوبه ای به نام حسن طهرانی مقدم^[?]

!چی بود این شهید طهرانی مقدم^[?]

واژه اسطوره برایش خیلی حقیره،

زمان جنگ فرمانده یگان توپخانه سپاه بود،

وقتی صدام شهرها رو با موشک اسکاد بی میزد

به قول سردار نقدی، ما در به در دنبال یه چیزی بودیم فقط تو بغداد

فرود بیاد، نه سر جنگی نه قدرت انفجاری، دقت، هیچی، فقط اونجا بیوفته

!بگیم ما هم زدیم

مطلق کشورها سلاح نمیدادن^[?]

رفیق دوست کانال زد با حافظ اسد تو سوریه و قذافی تو لیبی که موشک

!بدن

نفر از اعضای یگان توپخانه سپاه به سرپرستی شهید طهرانی اعزام ۱۳
!شدن لیبی و سوریه

بازم مرام سوری ها، حافظ اسد گفت زرادخانه موشکی ما زیر نظر روس [?]
!هاست، موشک نمیتونیم بدیم ولی آموزش میتونیم بدیم
!آموزش باز و بسته کردن کلاشینکف نه ها، شلیک موشک
کامل آموزش دادند

آمریکایی ها قبل انقلاب اینجا سایت هاگ داشتند، قذافی در ازای امتیاز [?]
!در اختیار قرار دادن یه سایت هاگ قرار شد موشک بده
!تا اسکاد بی داد ۳۰

!کلا ۳۰ تا

!وسطش هم ول کردن رفتن

!حسن طهرانی مقدم

از صفرِ صفرِ صفر ما رو رسوند به جایی که الان انقدر موشک داریم برای
شلیک مداوم اونها نیاز به سیستم رگباری داریم، یعنی انقلابی از واحد
!توپخانه ما رو رسوند به تیربار موشکی

رو اینا فکر می کنید یا نه؟ [?]

انقدر این آدم پشتکار و دانش و ابتکار و ایمان و توسل داشت، علم!
!دینامیک، مکانیک، شیمی، مغناطیس، آخرت تبدیل تهدید به فرصت
که ایران رو در برابر بزرگترین ارتش شر جهان به بازدارنگی موشکی
!رسوند

آخر هم سر آرمانش جونشو گذاشت، شهید شد، این شهید عالی مقام

یه جمله طلایی داره میگه فقط انسان های ضعیف به قدر امکانات کار [?]
!میکنند

!افتخار [?]

!متعلق به حسن طهرانی مقدمه

....شهید میشه سر عقیده اش

!اینه، انقلابی اینه از توپخانه میرسه به تیربار موشکی

موشک جواب موشک 

هنوز یکسال از تشکیل یگان توپخانه سپاه نگذشته بود و کلی آرزوهای دوربرد داشتیم که یک روز آمد و استعفایش را گذاشت روی میز

!ای گفتیم چه شوخی بی مزه؟

.گفت شوخی ندارم، من باید بروم یگان موشکی را عَلم کنم؟

...گفتیم هنوز کلی کار و ایده روی زمین مانده در توپخانه داریم؟

گفت اینها مال شما، من باید بروم. علت را جویا شدیم. جوابش مثل همان موشکهایی که بعدها ساخت، ویران کننده بود؛ «صدام روی سر مردم موشک می ریزد و مردم در کنار آوار موشکها شعار می دهند موشک

جواب موشک... اما دست امام خالی است. من باید بروم دست خمینی را
»...پر از موشک کنم تا حرف مردم زمین نماند

سه چهار ماه بعد، اولین موشک به بغداد اصابت کرد. حسن مقدم روی [?] "
...موشک نوشته بود: "و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

خاطره از سردار یعقوب زهدی [?]

مبارزه با نفس

ایه الله سید حسن کوهکمری که از فضلالی عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، یک روز در محل درس خود، پیش از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد.

روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است

که بعدها نام شیخ مرتضیٰ انصاری معروف شد و استاد متأخرین لقب
یافت

این مرد برای تو شوهر نمیشود!

سر سفره عقد نشسته بودیم، عاقد که خطبه را خواند، صدای اذان بلند شد.

حسین برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد

دوستم کنارم ایستاد و گفت

!این مرد برای تو شوهر نمی شود

متعجب و نگران پرسیدم: چرا؟

گفت: کسی که این قدر به نماز و مسائل عبادی اش مقید باشد، جایش

؟!توی این دنیا نیست

خاطره‌ای از شهید #حسین_دولتی 

اخلاص

از رجب علی خیاط نقل شده است که: «در تشییع جنازه آیه الله
بروجردی رحمه الله جمعیت بسیاری آمدند و تشییع باشکوهی شد، در
عالم معنا از ایشان پرسیدم که چطور شد از شما این اندازه تجلیل
کردند؟ فرمود: تمام طلبه ها را برای خدا درس می دادم.» (محمدی ری
(. شهری، کیمیای محبت (دارالحديث، چاپ سوم، 1378)، ص 185

اینم به عشق فرمانده لشکر!

یکی از رزمنده ها تعریف می کرد: داشتم تو جاده می رفتم، دیدم یه [?]

جوان بسیجی کنار جاده داره میره زدم کنار سوار شد، سلام وعلیک

کردیم و راه افتادیم، داشتم می رفتم با دنده ۳ و سرعت ۸۰ تا

بهم گفتم: اخوی شنیدی فرمانده لشکرت گفته ماشین های لشکر حق [?]

ندارن از ۸۰ تا بیشتر برن؟! یه نگاه بهش کردم و زدم دنده چهار و

گفتم اینم به عشق فرمانده لشکر

تو راه که می رفتیم دیدم خیلی تحویلش می گیرن و همه سلام میدن [?]

بهش! می خواست پیاده بشه بهش گفتم: اخوی خیلی برات درِ نوشابه باز

می کنن لااقل اسمتو بگو؛ یه لبخندی زد و گفت: همونکه به عشقش دنده

چهار رفتی!

خاطره یکی از رزمندگان لشکر عاشورا از سردار شهید [?]

#مهدی_باکری، فرمانده لشکر ۴۱عاشورا

خودخواهی؟

داستان هایی از حاج اقا قرائتی....آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم، یکی از

خادمان حرم به من گفت: امشب کشیک من است می خواهی بعد از

اینکه درب های حرم را بستند تو داخل حرم بمانی؟ گفتم: آرزو دارم.

حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم،

همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم: آیا دوست داری درهای

حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند؟ گفتم: نه

در فکر فرو رفتم و گفتم: این هم نوعی خودخواهی است

شهید حسن باقری:

اگر خسته شدیم؛ باید بدانیم کجای کار اشکال دارد و گرنه کار برای
خدا خستگی ندارد.

الآن فهمیدی مشرک هستی و اخلاص نداری!

داستان هایی از حاج اقا قرائتی.....

قرارداد با امام رضا علیه السلام

یک سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم. در حرم با حضرت رضا علیه السلام قرار گذاشتم که من یک سال مجّانی برای جوان ها واقشار مختلف کلاس برگزار می کنم و در عوض امام رضا علیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم.

مشغول تدریس شدم، سال داشت سپری می شد که روزی همراه با جمعیت حاضر در جلسه از مسجد بیرون می آمدم، طلبه ای که جلو من راه می رفت نگاهی به عقب کرد، با آنکه مرا دید ولی به راه خود ادامه

دادا! من پیش خود گفتم: یا به پشت سر نگاه نکن یا اگر مرا دیدی
تعارف کن که بفرمایید جلو

ناگهان به یاد قرار با امام رضا علیه السلام افتادم، فهمیدم اخلاص ندارم،
خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم که قرآن در مورد اولیای خدا می
«فرماید

«لا نرید منکم جزاء و لا شکوراً

آنان نه مزد می‌خواهند و نه انتظار تشکر دارند. من کار مجانی انجام
!دادم، ولی توقع داشتم مردم از من احترام کنند

خدمت آیه الله میرزا جواد آقا تهرانی رسیدم و ماجرای خود را تعریف
کرده و از ایشان چاره جوئی خواستم. یک وقت دیدم این پیرمرد
بزرگوار شروع کرد به گریه کردن، نگران شدم که باعث اذیت ایشان
نیز شدم، لذا عذرخواهی کرده و علت را پرسیدم

ایشان فرمود: برو حرم، خدمت امام رضا علیه السلام و از حضرت تشکر
کن که الآن فهمیدی مشرک هستی و اخلاص نداری، من از خود می ترسم

که در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی مشرک باشم و خود

متوجّه نباشم

مردی که همه سال را روزه بود...

در کتاب درسهایی از اولیاء خدا، جاداره یادی کنیم از سردار سرلشکر
شهید مدافع حرم سید حمید تقوی فر

سردار حاج حمید تقوی فر از سال ۱۳۶۲ یعنی از زمان شهادت پدرشان
تا سال ۱۳۹۳ و شهادت خودشان در سامراء عراق، یعنی ۳۱ سال تمامی
روزهارا به جز روزهای حرام و مکروه و ایام مسافرت روزه گرفتند

این سردار شهید با وجود حساسیت بالای شغلی در یک منزل کوچک
در یکی از مناطق جنوب تهران سکونت داشت و از هیچ امتیازی
برخوردار نبود

تواضع مقدس اردبیلی

گویند شیخ بهائی در ایامی که مشرف به زیارت علوی شد، روزی در درس مرحوم مقدس اردبیلی، حاضر گشت دید که مولانا از راه شکسته نفسی خود را در میان شاگردان مخفی کرده است؛ به گونه ای که کسی نمی‌توانست بین استاد و شاگرد فرق بگذارد. استاد و شاگردان به درس و مباحثه مشغول بودند و صدر مجلس خالی مانده بود. شیخ بهائی با اصرار و خواهش تمام مولانا را آورده و در بالای مجلس نشاند. هنگامی که ایشان به صدر مجلس رفت ناگهان با صدای بلند این آیه خوانده شد

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و

العاقبه للمتقين قصص / 8،

ترجمه: این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است. پس از استماع این آیه لرزه براندام مرحوم مقدس اردبیلی افتاد و رنگ

و رویش متغیر شد. گریه‌کنان برخاست و در میان شاگردان خود نشستند
و دوباره به درس و بحث مشغول شدند

ما برای خاک نمی جنگیم ما برای اسلام می جنگیم...

شیرودی در کنار بالگرد جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می کردند.

خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟ شیرودی □ ♦
خندید. سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی جنگیم ما برای
اسلام می جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد. این را گفت و به
راه افتاد. خبرنگاران حیران ایستادند. شیرودی آستینهایش را بالا زد.
چند نفر به زبانهای مختلف از هم پرسیدند: کجا؟ خلبان شیرودی کجا
می رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده! شیرودی همانطور که می رفت
برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می آید وقت #نماز
است.

شهید_علی_اکبر_شیرودی #

داستان هایی از حاج اقا قرائتی...

اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول دعا بودم. حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت: آقای قرائتی! این پول را بده به یک فقیر.

گفتم: آقا جان خودت بده. گفت: دلم می خواهد تو بدهی. گفتم: حال دعا را از ما نگیر، حالا فقیر از کجا پیدا کنم. خودت بده. او در حالی که: اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود و به من می داد دوباره گفت: تو بده. آخر عصبانی شدم و گفتم: آقا جان ولم کن.

:بیست تومن به دست گرفتی و مزاحم شدی. گفت

.حاج آقا! هزار تومانی است، دلم می خواهد شما به فقیری بدهی

:وقتی گفت: هزار تومانی است، شل شدم و گفتم

خوب، اینجا مؤسسه خیریه ای هست، ممکن است به او بدهم. گفت:
اختیار با شما. وقتی پول را داد و رفت، من فکر کردم و به خودم گفتم:
اگر برای خدا کار می کنی، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق
گذاشتی؟! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد

درسی که شهید ابراهیم هادی به این خانم داد...

ما افسانه نیستیم

دخترم در کلاس‌های تابستانی شهرک محل سکونت ما یعنی شهرک
ارتش تهران شرکت می‌کرد

یک روز یک گل‌سینه هدیه گرفت که عکس شهیدی روی آن بود

آخر شب، گل‌سینه روی زمین افتاده بود. پایم رفت روی سوزن آن و
حسابی خون آمد

بعد از پانسمان، گل‌سینه را برداشتم و با عصبانیت انداختم توی سطل
زباله

آخر شب طبق روال هر شب سریال ترکیه‌ای را دیدم و خوابیدم

من اگر هر کار اشتباهی انجام دهم اما نماز را سر وقت می‌خوانم
صبح حدود ساعت پنج بود. بعد از نماز صبح مشغول تسبیحات بودم که
احساس کردم یک جوان روبروی من نشسته
نفهمیدم خوابم یا بیدار، اما آن جوان که صورتش پیدا نبود به من گفت
سریال‌هایی که می‌بینی افسانه است. اما ما افسانه نیستیم. ما با شما [?]
هستیم.

باتعجب گفتم: شما کی هستی؟

گفت: تصویر من روی گل‌سینه بود که انداختی توی سطل

دویدم و رفتم داخل سطل را گشتم

تصویر یک شهید بود که زیر آن نوشته بود: #شهید_ابراهیم_هادی

خیلی برایم عجیب بود. به‌طور اتفاقی رفتم سر کمد کتابخانه

دیدم کتابی به نام سلام بر ابراهیم لابه‌لای کتاب‌ها است. کتابی در مورد
همین شهید. مشغول مطالعه شدم. خیلی جالب بود. شوهرم را صدا زدم و
پرسیدم که این کتاب کجا بوده؟

گفت: چند روز پیش توی اداره به ما هدیه دادند

هر دو جلد کتاب را آن روز خواندم. خیلی عالی بود

صبح روز بعد؛ بعد از نماز به بهشت زهرا رفتیم. ساعتی را در کنار مزار
یادبود او بودم

حالا او حقیقت زندگیم شده. دیگر سراغ افسانه‌های ماهواره نمی‌روم. [?]
#حجاب و نماز نیز کاملاً تغییر کرده

اخلاص در سلام کردن؟

یکی از علما می گفت در قم زمانی که گاز نبود و نفت برای سوخت استفاده می شد یه اقایی برای ما نفت می آورد و ما خیلی او را تحویل می گرفتیم. اما وقتی گاز امد دیگه با این اقای نفت فروش سلام و علیک مختصر شد. روزی از من پرسید حاج اقا گاز کشیدید؟ گفتم بله! گفت از احوالپرسی شما متوجه شدم

ناگهان متوجه شدم این همه با ایشان احوالپرسی گرم می کردم بخاطر خدا نبود بخاطر نفت بود...

شهید محسن وزوایی [?]

اگر نتوانستید

جنازه ام رابه عقب بیاورید

آنرا بروی مین های دشمن بیندازید

تاجنازه من

کمک ے به اسلام کرده باشد

شهادت ۱۳۶۱/۲/۱۰ [?]

عملیات بیت المقدس

تواضع ایه الله قاضی

آقای قاضی به سید هاشم می فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می .
آیید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که
شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید و روز قیامت آن جاسم
جارو کش کوچه ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟

خداترسی شهید

حسین خرازی نشست ترک موتورم بین راه، به یک نفربر برخوردیم که در آتش می سوخت. فهمیدیم یک بسیجی داخل نفربر گرفتار شده و دارد زنده زنده می سوزد؛ من و حسین آقا هم برای نجات آن بنده خدا با بقیه همراه شدیم. گونی سنگرها را برمی داشتیم و از همان دو سه متری، می پاشیدیم روی آتش

جالب این بود که آن عزیز گرفتار شده، با این که داشت می سوخت، «!اصلاً ضجه و ناله نمی زد و همین موضوع پدر همه ی ما را درآورده بود

بلند بلند فریاد می زد: خدایا... الان پاهام داره می سوزه

می خوام اون ور ثابت قدمم کنی

خدایا

الان سینه ام داره می سوزه

این سوزش به سوزش سینه‌ی حضرت زهرا(س) نمی‌رسه... خدایا

الان دست‌هام سوخت

می‌خوام تو اون دنیا دست‌هام رو طرف تو دراز کنم... نمی‌خوام دست‌هام

!گناهکار باشه

خدایا

!صورتم داره می‌سوزه

این سوزش برای امام زمانه

ولایت‌ه # برای

اولین بار حضرت زهرا(س) اینطوری برای ولایت سوخت

آتش که به سرش رسید، گفت

خدایا! دیگه طاقت ندارم،

دیگه نمی‌تونم

.دارم تموم می‌کنم

خدایا

خودت شاهد باش

خودت شهادت بده آخ نگفتم

آن لحظه که جمجمه‌اش ترکید من دوست داشتم خاک گونی‌ها را روی
سرم بریزم! بقیه هم اوضاعشان به هم ریخت

حال حسین آقا از همه بدتر بود. دو زانویش را بغلکرده بود و های های
:گریه می‌کرد و می‌گفت

ما جواب اینا را چه جوری بدیم

ما فرمانده ایناییم؟ اینا کجا و ما کجا؟ اون دنیا خدا ما رو نگه نمی‌داره بگه
جواب اینا رو چی می‌دی؟ زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم و هر طوری
بود راه افتادیم. تمام مسیر پشت موتور، سرش را گذاشت روی شانه من
و آن قدر گریه کرد که پیراهن و حتی زیر پوشم خیس شد

حضرت امام از تعریف دیگران خوشش نمی آمد و تذکر می داد...

اقای مشکینی از امام تعریف کرد

یکبار در ملاقات خبرگان رهبری و جمعی از علما، مرحوم آقای مشکینی هنگام سخنرانی خیلی از امام تعریف و تمجید کردند و از معنویت، تقوا و عدالت امام گفتند. پس از پایان آن سخنان، امام گفتند که «من می ترسم حرف های ایشان مرا باور بیاید و تعجب می کنم که چرا جلوی من از من تعریف می کنند و آنچه می توانم در مورد خودم بگویم این است که در عمرم دو رکعت نماز برای خدا نخوانده ام». وقتی ایشان این سخن را در مقابل مردم و در حالی که از صدا و سیما هم پخش می شود و در همه دنیا انعکاس دارد، بیان می کنند جای تعجب دارد. من اخیرا از یکی از شبکه های خبری خارج از کشور دیدم که می گفت، وقتی کسی از امام تعریف می کرد، ایشان ناراحت می شد و اظهار تاسف و تأثر می کرد؛

قضیه آقای مشکینی را هم بیان کرد. در حالی که آن شبکه دشمن ماست و مجریان آن‌ها هم دوست ما نیستند، اما آن‌ها هم از امام تعریف و تمجید می‌کنند و اعتراف می‌کنند که چقدر مخلصانه حرف می‌زد و تحت تاثیر تملق و چاپلوسی نبود.

در یک مورد دیگر، پس از تشکیل مجلس اول، نمایندگان منتخب (در حالی که مجلس هنوز رئیس نداشت) در حسینیه جماران جمع شدند. مرحوم احمدآقا از امام پرسیدند چه کسی سخن بگوید؟ ایشان هم پاسخ دادند که «معمولاً باید وکیل اول سخن بگوید». آن فرد هم آقای فخرالدین حجازی بود که ۱۵ دقیقه مانند شاعر، مسجع و مقفا سخن گفت و امام را با آیه نور مطابقت داد و ایشان را نور و چراغی خواند که شرقیه و غربیه نیست و نوری دانست که لطافت و زیبایی آن همه جا را فرا گرفته است. وقتی این سخنان تمام شد، امام در یک جمله ضمن تجلیل از آقای حجازی، فرمودند «آقای حجازی که سخنران توانایی هستند، تعجب می‌کنم که چرا جلوی من از خودم تعریف کردند؟! در «حالی که من سزاوار آن‌ها نیستم».

خود من یکبار وقتی برای عزاداری ظهر عاشورا به حسینه جماران همراه با مردم رفته بودم، طی سخنانی از ایشان تشکر کردم که با مردم عزادار دیدار کردند. من در آن سخنان خطاب به امام حسین (ع) گفتم که «اگر شما آن روز یار و یآوری نداشتید، امروز وقتی حسین زمان ما اراده می‌فرماید مردم فوج فوج به جبهه‌ها می‌روند و از جان و زندگی خودشان می‌گذرند و نشان داده‌اند که یاران شما از آن روز بیشتر است». پس از آن، احمد آقا گفت که «امام از بیان این جملات تملق آمیز جلوی خودشان، خوششان نمی‌آید». ایشان مرا مذمت کرد در حالی که قصد تملق و چاپلوسی نداشتم، زیرا می‌دیدیم که مردم فوج فوج به جبهه‌ها می‌رفتند. واقعا امام انسان عجیبی بودند و تجسم آنچه در مورد انبیاء گفته می‌شد، در ایشان قابل مشاهده بود

همه جا برا امام حسين (ع) گريه کرده بود...

تا نشستيم روی موتور، حسين گفت [؟]

برام روضه بخون!..» هر چی بهونه آوردم»

زیر بار نرفت. گفت: «من چند شب ديگه، مهمون امام حسين (ع) هستم! ميخوام به آقا بگم همه جا برات گريه کردم؛ شب، روز، صبح، ظهر، خلوت جلوت، توی سنگر، حسينيّه، پشت خاکريز، پشت ماشين.
»!فقط مونده روی موتور گريه کنم

قسمم داد که براش روضه بخونم [؟]

يه سلام دادم به امام حسين (ع) و يه خط شعر ذکر مصيبت حضرت علي اکبر (ع) خوندم. روضه تموم شده بود ولی هنوز داشت گريه می کرد. رسيديم به اردوگاه شهدای تخریب اما هنوز گريه اش تموم نشده بود. چند دقيقه ايستاديم تا گريه اش بند اومد

چند شب بعد هم، میهمان حضرت شد؛ [?]

همانطور که گفته بود^۲

[?]

شهید_حسین_نیکو_صحبت#

اخلاص ایه الله بروجردی

ایه الله بروجردی اواخر عمرشان تو بستر افتاده بود..

مثل بارون اشک می ریخت

اطرافیاناش گفتن حضرت آیت الله

!شما چرا گریه می کنید؟

«فرمود: «دارم از این دنیا میروم دستم خالیه

یکی که آنجا بود گفت: آقا دست شما خالیه؟

!شما مسجد اعظم نساختی؟

!شما مرکز اسلامی هامبورگ نساختی؟

در سامرا برای مردم این همه بنا ساختی

چندین مجتهد تربیت کردی

کتاب جامع الاحادیث نوشتی

کسی مثل آیت الله بروجردی که لحظه لحظه عمرش مفید بوده، که یک محصول آیت الله بروجردی حضرت امام است، شما این همه شاگرد، این همه کتاب، این همه درس، شما اشک میریزی؟

گریه آیت الله بروجردی بیشتر شد و فرمود: کار زیاد شده اما «و اٰخِلَصِ الْعَمَلُ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ»: نمیدونم چند تا از این کارها اخلاص توش هست، نمیدانم خدا چقدرش را قبول کرده است

کمک به اسیر...

نزدیک ارتفاعات بودیم. با رضا گودینی و جواد افراسیابی و بقیه به سرعت می دویدم. یکدفعه یک جیپ عراقی از پشت تپه خارج شد و به سمت ما آمد! فرصت تصمیم گیری نداشتیم. به سمت جیپ شلیک کردیم. لحظاتی بعد بالای سر جنازه های عراقی رفتیم. دو افسر عراقی کشته شده بودند. یکی از آنها هم تیر خورده بود. اما هنوز زنده بود. خواستم با شلیک گلوله ای او را بزنم. اما ابراهیم هادی مانع شد. با تعجب گفت

"چه می کنی؟! او الان اسیر است. ماحق کشتن او را نداریم"

بعد هم کار عجیبی کرد! شنیده بودم ابراهیم قهرمان کشتی بوده و بدنش خیلی قوی است اما نمی دانستم تا این حد! سرباز عراقی را روی دوش خود قرار داد. بعد به همراه هم از کوهستان عبور کردیم. در راه زخمهای او را بست. اسیر عراقی موقع نماز صبح با ما نماز جماعت خواند. بعد شروع به صحبت کرد

من ابوجعفر بی سیم چی قرارگاه لشکر چهارم عراق، شیعه و ساکن " ... کربلا هستم و

صبح به گیلان غرب رسیدیم. چند روزی ابوجعفر پیش ما بود. ابراهیم مانند یک دوست با او برخورد می کرد. با ما هم غذا بود و ... بعد هم او را بردند. فراموش نمی کنم

ابوجعفر " گریه می کرد. می گفت "

خواهش می کنم مرا نبرید! می خواهم بمانم و کنار شما با بعثی ها " !بجنگم

مدتی بعد از فرماندهی سپاه آمدند و از ابراهیم تشکر کردند. اطلاعاتی [?] که این اسیر عراقی به آنها داده بود بسیار با ارزشمند و مهم بود

سال بعد خبر رسید که بچه ها ابوجعفر را در تیپ بدر دیده اند. او همراه تعدادی دیگر از اسرا به جبهه آمده بود تا با بعثی ها بجنگند! بعد از عملیات به سمت مقر تیپ بدر رفتیم

گفتم

"اگر شد ابوجعفر را به گروه خودمان بیاوریم"

قبل از ورود به مقر عکس شهدا را به روی دیوار نگاه می کردیم. دقایقی بعد قبل از اینکه وارد ساختمان شویم برگشتیم! در میان تصاویر شهدای آخرین عملیات ، ابوجعفر را دیدم. او هم به جرگه شهدای گمنام پیوسته است.

تهذیب نفس شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش پردازد. او می گفت: « از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن! »

صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: « آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ

روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را
بیوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به
شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است،
بروید دنبال کسبی حلال که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَه » نشوید». یادنامه ی

شهید قدوسی، ص 140

رمز موفقیت سردار

حدود ۳۰ سال با حسن بودم حتی یکبار ندیدم او برای نمازش وضو بگیرد، چون دائم الوضو بود میگفت: «نباید بدون وضو روی زمین خدا راه رفت میگفت زمین جای جمع کردن ثواب است یک مرتبه بنده برای انجام دادن یک کار بزرگ و سختی انتخاب شدم که در فناوری آن هم مشکل داشتیم. حسن من را دید و گفت می خواهی در این کار موفق بشی؟» گفتم: «بله». گفت: «برو بچه های گروهتو جمع کن دستاتونو بهم بدید و هم قسم بشید و بگید خدایا ما برای رضای تو این کارو میکنیم و هر چه ثواب هم داره برسه به حضرت زهراء». و همین طور هم شد. البته بچه ها هم خالصانه به حرف او عمل کردند و این کار در کوتاه ترین زمان ممکن که کسی هم فکرش را نمی کرد انجام شد.

روایت سردار امیرعلی حاجی زاده فرمانده هوافضای سپاه از سلوک (

(سردار شهید حسن طهرانی مقدم

مبارزه با نفس ایه الله وحید بهبهانی و پسرش

وحید بهبهانی

علت مهاجرت وحید از بهبهان این بوده است که خواجه عزیز کلانتر روزی موقع نماز به آقا می گوید: « آقا! ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نمازجماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد شده است!» وحید به قدری از این گفته منقلب می شود که دیگر نماز جماعت نخوانده و به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می گوید تا مبادا بر اثر این گونه اعمال سفیهانه ی مریدان نادان، زنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل و روح پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام والای معنوی به پرتگاه پستی و جاه طلبی سقوط دهد

آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: « امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن زهد و ورع و تقوا کناره گرفت

اخلاص شهید بابایی

طرز لباس پوشیدن سرلشکر خلبان شهید «بابایی» همواره مورد استهزاء دشمنان انقلاب و مورد ایراد و اعتراض همکاران وی بود. ایشان وقتی لباس شخصی به تن می کرد، به علت سادگی و بی پیرایگی لباس، تشخیص وی از افراد معمولی جامعه مشکل می شد. موی کوتاهش به ناشناخته ماندن او در بین توده ی مردم کمک می کرد. هنگام حضور در جبهه یا بازدید از قرارگاه ها، لباس بسیجی به تن داشت. از علایم خلبانی، نشانهای افسری، درجات امیری و ... هیچ اثری در لباس های وی دیده نمی شد. اما وقتی لباس خلبانی به تن می کرد، ناچار به استفاده از علایم و نشانهای فرماندهی می شد. به هنگام راه رفتن یا صحبت کردن سرش را پایین می انداخت. انگار که از تمایز و اختلاف درجه ی خود با دیگران ناراحت بود. به محض اینکه شرایط را مناسب می دید، درجه ها و نشانه های خود را بر می داشت و در جیبش پنهان می کرد

شهید عباس بابایی

یکی از هم‌رزمان شهید می‌گوید: "حدود سال‌های 60 - 61 بود. پایگاه شکاری هشتم، نامه‌ای از ستاد فرماندهی تهران آمد که خلبانان نمونه را برای دریافت اتومبیل معرفی کنید. شهید بابایی آن روزها فرمانده پایگاه بود. ایشان نامه را دید و دستور پیگیری داد. اسامی تهیه شد. طبق بررسی‌های انجام شده، نام بابایی هم در لیست قرار گرفت. اسامی را بردیم پیش شهید بابایی تا نامه و لیست افراد را امضا کند. به محض اینکه نام خودش را دید، خط زد و گفت: "برادر! این حق بقیه است، نه من!" گفتم: "طبق بررسی‌های ما، شما خودت بیشترین پرواز را داشتی و امتیازت از همه بالاتر است." اما او به جای اسم خودش، اسم فرد دیگری را نوشت و لیست را امضا کرد.

یک شب هم از اصفهان تا یزد رفتیم برای دیدار شهید آیت‌الله صدوقی. ایشان خیلی به عباس علاقه داشت. به کسی اطلاع ندادیم، اما وقتی رسیدیم منزل شهید صدوقی، دیدیم ایشان در منزل ایستاده و منتظر ماست. تا ما را دید، جلو آمد و سر عباس را روی سینه‌اش گذاشت و گفت: "آقای بابایی! منتظر تان بودم." 6 چند ساعتی در محضر ایشان

بودیم. زمان خداحافظی که رسید، شهید صدوقی سویچ یک سواری پیکان را جلوی عباس گذاشت و گفت: "شنیدم به همه خلبانان پایگاه ماشین دادند و شما نگرفتید؛ این متعلق به شماست." عباس گفت: "حاج آقا! من احتیاجی ندارم. اگر این را به پایگاه هدیه کنید، آن وقت من بیشتر خوشحال میشوم و میتوانم استفاده کنم." شهید صدوقی دوباره فرمود: "آقای بابایی! پایگاه سهمیه دارد؛ این مال شماست." این بار عباس با حالت تواضع سرش را پایین انداخت و گفت: "حاج آقا! اگر به پایگاه هدیه بدهید، من خوشحال تر میشوم." آیت الله صدوقی فرمود: "حالا که اصرار میکنی، چشم. این ماشین را به پایگاه هدیه میکنم".

شهید صدوقی علاقه زیادی به عباس بابایی داشت. به گوش خودم شنیدم که فرمود: "بابایی، جوان دوست داشتنی و اهل معنایی است. ای کاش ما هم در کارهایمان این چنین خلوصی داشته باشیم".

روزها بود که در منطقه بودیم. اوایل جنگ بود. یک روز عباس آمد "پیش من و گفت: "باید رانندگی تانکر یادم بدهی." گفتم: "چرا؟" گفت: "نیرو کم است، مشکل آب داریم. بچه ها خیلی اذیت میشوند. باید یک

کاری کنیم." منابع آب خراب شده بودند و باید با تانکر از شهر، آب میآوردیم. آن قدر اصرار کرد که بالاخره یاد گرفت. دیگه شده بود. کار هر روزش که بعد از پایان کار اداری و حتی بعد از پرواز، از کابین که بیرون میآمد، میرفت سراغ تانکر آب. آن موقع اگر به کسی میگفتی این راننده تانکر، فرمانده پایگاه هشتم هوایی است، امکان نداشت باور کند

من جارو کش هستم!

شهید بزرگوار «سید محمد صادق دشتی» همیشه لبخندی زیبا بر لب داشت. در اردیبهشت 1363 در جزیره مجنون ترکشی به سینه او اصابت کرد، اما باز لبخند از لب او دور نمی شد. او اخلاص عجیبی داشت و بسیار کم به شهر می آمد. وقتی خانواده از او سؤال می کردند کار تو در جبهه چیست؟ لبخندی می زد و می گفت: «جارو کش هستم!» و این در حالی بود که مسئولیت نصب دکل های دیده بانی در هور که کار بسیار مشکل و غیرممکنی بود و مسئولیت آموزش نیروها و نصب پلهای خیبری بر روی رودخانه های جریان دار را عهده دار بود

حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند . نزدیک منزل بیمار که رسید ، برگشت و نرفت . اطرافیان پرسیدند : آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد : که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند ، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری ، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است . حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم .

در محضر استاد

بزرگواری حضرت امام

یک روز وقتی که شهید حجت الاسلام والمسلمین سلیمی از بیت امام برای تقویت روحیه رزمندگان به جبهه های جنوب آمده بود صحبت از خصوصیات امام به میان آمد. ایشان گفت: چند روز پیش در محضر امام از جسارت^۱ها و اهانت های شیخ علی تهرانی در رادیو بغداد مطالبی به عرض ایشان رساندیم که این فرد خیلی به شما جسارت می کند صحبت ما که تمام شد امام رو به ما کرد و گفت: اتفاقاً چند روز قبل من بیاد او بودم و برایش دعا می^۲کردم.

امام حتی نسبت به هدایت مخالفان و دشمنانشان اینقدر احساس دلسوزی می کردند.

مرنج و مرنجان

آقای آخوند ملاعلی معصومی همدانی از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت:

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! *آقای نخودکی گفت:

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی
!دیگر نمی رنجی

دوری از شهرت ...

در زمانی که امام نجف بودند شخصی از مدعیان علم، به حضرت امام نامه

نوشت که اگر به من وکالت ندهید من به مردم می گویم از شما تبلیغ

نکنند! امام در جواب نوشت اگر یک همچو کاری بکنی من از شما خیلی

ممنون میشوم

من_چیزی_یادم_نیست...

افرادی که به آیت الله انصاری همدانی توهین کرده بودند و بعدها [?] خدمتشان می رسیدند برای عذرخواهی ، ایشان می فرمودند برای چه عذرخواهی می کنید؟! من چیزی به خاطر ندارم

حلم و بردباری ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی

مرجع تقلید آیۀ الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حسّاس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچّه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجّه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجّه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند.

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود

قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده
!!است

(خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج 2، ص 53)

تا حقی که به گردنت است را ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب

معرفت بازشدنی نیست...

آیت الله نجابت شیرازی (ره) می فرمود: وقتی که اولین بار خدمت ایه الله

محمد جواد انصاری عارف بزرگ، مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی

که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا. گفتم من طلبه ای را با اذن

والدینش تنبیه کردم ولی نمی دانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم.

فرمودند: باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت، باب

قرب، باب معرفت بازشدنی نیست.

مالک اشتر و اهانت مرد بازاری

روزی مالک اشتر از بازار کوفه می گذشت . در حالیکه عمامه و پیراهنی

از کرباس بر تن داشت . مردی بازاری بر در دکانش نشسته بود و به

عنوان اهانت، زباله ای (کلوخ) به طرف او پرتاب کرد

مالک اشتر بدون این که به کردار زشت بازاری توجهی بکند و از خود

. واکنش نشان دهد، راه خود را پیش گرفت و رفت

مالک مقداری دور شده بود. یکی از رفقای مرد بازاری که مالک را می

شناخت به او گفت

آیا این مرد را که به او توهین کردی شناختی ؟ -

مرد بازاری گفت : نه ! نشناختم . مگر این شخص که بود؟

دوست بازاری پاسخ داد

.او مالک اشتر از صحابه معروف امیرالمؤمنین بود -

همین که بازاری فهمید شخص اهانت شده فرمانده و وزیر جنگ سپاه
علی علیه السلام است ، از ترس و وحشت لرزه بر اندامش افتاد. با
سرعت به دنبال مالک اشتر دوید تا از او عذرخواهی کند. مالک را دید
که وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. پس از آن که نماز تمام شد خود را
به پای مالک انداخت و مرتب پای آن بزرگوار را می بوسید

مالک اشتر گفت : چرا چنین می کنی ؟

بازاری گفت : از کار زشتی که نسبت به تو انجام دادم ، معذرت می
خواهم و پوزش می طلبم . امیدوارم مرا مورد لطف و مرحمت خود قرار
. داده از تقصیرم بگذری

مالک اشتر گفت : هرگز ترس و وحشت به خود راه مده ! به خدا سوگند
من وارد مسجد نشدم مگر این که درباره رفتار زشت تو از خداوند طلب
رحمت و آمرزش نموده و از خداوند بخواهم که تو را به راه راست
هدایت نماید^۳

ایشان آخوند ملاعلی

«خادم آخوند ملاعلی معصومی همدانی نقل کرده بود که روزی پیرمردی به درب منزل آقا آمد و گفت می‌خواهم به خدمت آقا برسم . بعد از اجازه آقا به داخل آمده عرض کرد: من پیرمرد حمالی هستم و دو دختر دم بخت دارم . لکن برای تهیه جهیزیه آنها پول ندارم و تابحال جهیزیه‌ای برای آنها تهیه نکرده‌ام .

مرحوم آخوند مبلغ قابل توجهی به وی داد تا برای دخترانش جهیزیه تهیه نماید .

چندی بعد یک شب در حالی که پاسی از شب گذشته بود همان پیرمرد در زد و آقا خود در حالی که عرقچینی بر سر داشت به جلوی در رفت و حاجت او را پرسید . پیرمرد عرض کرد که امشب عروسی یکی از دخترهاست . آن دختر قبلی را که بردند شوهرش برایش النگو خریده بود، لکن برای دومی نخریده‌اند بهمین دلیل دخترم ناراحت و غمگین است .

مرحوم آخوند فرمود: آخر الان بر فرض که من به شما پول بدهم مغازه‌ای باز نیست که شما النگو بخرید . در این حال پیرمرد که غصه تمام وجودش را فرا

گرفته بود سر به زیر انداخت و قصد مراجعت داشت که یکباره مرحوم آخوند فرمود: صبر کن . و به اندرون رفت سپس دخترش را که خوابیده بود بیدار کرد و از او خواست که برای خشنودی دل دختر این پیرمرد النگویش را در بیاورد تا به پیرمرد بدهد . سپس مرحوم آخوند النگو را گرفت و در جلوی در به پیرمرد داد تا بلکه دل دختر کش شاد شود .^۴

صبر عجیب سیدهاشم حداد

آقای سیدهاشم حداد از شاگردان سید علی قاضی می گفتند: " مادر همسرم بسیار مرا اذیت می کرد. بین اتاق ما و آن کیسه های برنج خوشبو و ظرف های انباشته روغن فاصله می انداخت، اما آن ها چیزی به ما نمی دادند و او عمداً دوست داشت که ما را در تنگی و حرج ببیند و تنگدستی ما او را شاد می کرد و با وجود اینکه من مرتب کار می کردم، ولی اکثر مراجعان من از فقیرانی بودند که اجناس را نسیه می بردند و بعضی از آن ها پولی پرداخت نمی کردند؛ در عین حال شاگرد من هر چقدر نیاز داشت برای خود بر می داشت و معمولاً چیزی برای من باقی نمی ماند، جز 50، 100 فلس که برای خرید نان و نفت و امثال این ها کفایت می کرد و علت ناراحتی آن زن با من مسئله فقر بود که به نظر او بسیار زشت می نمود. از طرف دیگر، شدت حالات روحانی و استفاده از محضر استاد بزرگوار، مرحوم قاضی به من اجازه جمع مال و ثروت و یا

رد کردن فقیر و یا نسیه ندادن به نیازمندان را نمی‌داد. همسر هم صبر می‌کرد، اما تحملش محدود بود. به مرحوم قاضی عرض کردم که اذیت‌های گفتاری و کرداری مادرزنم به حدی رسیده که در حقیقت صبرم تمام شده، از شما می‌خواهم که اجازه بدهید همسر را طلاق دهم. مرحوم قاضی فرمودند: «از این امور گذشته، آیا همسرت را دوست داری؟ گفتم: بله.» فرمود: «آیا همسرت تو را دوست دارد؟» جواب دادم: بله. فرمود: هرگز اجازه نمی‌دهم او را طلاق دهی! برو صبر کن که خداوند مقدر فرموده که تربیت تو به دست همسرت باشد و باید بردبار و صبور باشی و مدارا کنی! من هیچ گاه از تعلیمات استادم تخطی نکردم و هرچه مادرزنم به مصائب و مشکلاتم می‌افزود، تحمل می‌کردم. تا اینکه شبی با خستگی و گرسنگی و تشنگی تمام به منزل برگشتم، در حالی که به اتاق می‌رفتم، دیدم مادرزنم کنار حوض نشسته، تا فهمید من وارد شدم شروع کرد به بدگویی و دشنام دادن، من یکسره از پله‌ها به بام رفتم. او صدایش را بالا برد، تا جایی که همه همسایگان می‌شنیدند و این چنین به من دشنام و ناسزا گفت و آنقدر ادامه داد تا حوصله‌ام تمام شد. بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم از پله‌ها

پایین آمدم و از در خانه بیرون آمدم و سر به بیابان نهادم. بدون هدف و مقصودی می رفتم و هیچ متوجه نبودم که کجا می روم. در این حال دیدم که من دو تا شدم، یکی سید هاشمی که مادر زن به او تعدی و سبّ و شتم می کرده است و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط هستم و ابداً فحش های او به من نرسیده است. در این حال برای من منکشف شد که این حال بسیار خوب و سرور آفرین فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحش هایی است که وی به من داده است و اطاعت از فرمان استاد، آقای قاضی این فتح باب برای من رخ داده است و اگر من اطاعت نمی کردم و تحمل اذیت های مادر زنم را نمی کردم تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف بودم. و الحمدلله الان سید هاشمی که در مکان رفیع و مقامی بس ارجمند هستم که گرد و خاک تمام غصه های دنیا بر من نمی نشیند و نمی تواند بنشیند. فوراً از آنجا به خانه باز گشتم و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و می بوسیدم و می گفتم: «مبادا تو خیال کنی من الان از گفتارت ناراحتم! از این پس هرچه می خواهی بگو که آن ها برای من فایده دارد»

دستور جالب رهبر_انقلاب برای آزادی یکی از اشرار بزرگ

□ حاج_قاسم نقل می کند یکی از اشرار بزرگ سیستان و بلوچستان را که

سال ها دنبالش بودیم هم در مسئله قاچاق مواد مخدر خیلی فعالیت می کرد و هم

تعداد زیادی از بچه های ما را شهید کرده بود را با روش های پیچیده اطلاعاتی

برای مذاکره دعوت کردیم به منطقه خاصی و پس از ورود آنها او را دستگیر

کردیم و به زندان انداختیم. خیلی خوشحال بودیم. در جلسه ای که خدمت مقام

معظم رهبری رسیده بودیم، من این مسئله را مطرح کردم و خبر دستگیری و شرح

ماوقع را به ایشان گفتم و منتظر عکس العمل مثبت و خوشحالی ایشان بودم.

رهبری بلافاصله فرمودند: همین الان زنگ بزن آزادش کنند! من بدون چون و

چرا زنگ زدم، اما بلافاصله با تعجب بسیار پرسیدم «آقا چرا؟ من اصلاً متوجه

نمی شوم که چرا باید این کار را می کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟»

رهبری گفتند: «مگر نمی گویی دعوتش کردیم؟» بعد از این جمله من خشکم زد.

البته ایشان فرمودند: «حتماً دستگیرش کنید.» و ما هم در یک عملیات سخت دیگر

دستگیرش کردیم. مرام شیعه این است که کسی را که دعوت می کنی و مهمان

تو است حتی اگر قاتل پدرت هم باشد حق نداری او را آزار بدهی.

اخلاص شیخ شوشتری

روزی شیخ شوشتری بدیدار شیخ بهایی رفت. موقع نماز شیخ بهایی به شیخ شوشتری گفت جلو بایست تا اقتدا کنم! شیخ شوشتری تأمل کرده و نپذیرفت بلکه برخاست و به خانه خویش رفت! وقتی سؤال کردند چرا خواهش شیخ بهایی را نپذیرفتی در پاسخ فرمود قدری در حال خودم تأمل کردم دیدم چنان نیستم که اگر شیخ بهایی پشت سرم نماز بخواند فرقی نکند.

پرستاری از یک بیمار بدحال

در کتاب هزار و یک حکایت آمده که یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم آبادی نقل می کرد: یک روز یکی از علاقه مندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهگاهی به دیدن شیخ می آمد برای او پیغام داد که من دچار و با شده ام به خاطر خداوند سبحان بر سر بالینم بیایید. شیخ با آنکه سالها بود هیچ جا نرفته بود آهنگ عیادت بیمار را کرد و به من گفت تو هم بیا من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار و بازده رفتیم. بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود بطوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند ولی بار سوم دیگر یارای حرکت نداشت. شیخ رو به من کرد و گفت این مرد غریب است قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خداوند سبحان بی مزد نیست. من برخوایم او را به توالت بردم و سر پا گرفتم از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد. سپس او را شسته و خوابانیدم. پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت. این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت. من هر چه اصرار کردم که من جوانم و شما پیر و ناتوانید این کار را

بمن واگذار کنید قبول نکرد و گفت این بار نوبت من است و بعد مرد بیمار را به توالت برد. از آن پس شیخ هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی کس افغانی به خانه او می رفت و پرستایش می کرد و پس از مرگ بیمار، او را به خاک سپرد.

تواضع و فروتنی

وقتی در ساعتهای غیر درسی به حضور ایشان می رسیدم (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) می دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند، هیچ نشانه ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه هستند.

به جرأت می توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان، امام رحمه الله را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند. این خصوصیت از خصوصیات اخلاقی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز گفته شده است. گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود ده الی پانزده متر بود و من احتمال می دادم سلام کنم، نشوند. تصمیم می گرفتم وقتی فاصله کمتر شد، سلام کنم. ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند. و با وجود تمام فضیلت های که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین متواضع و فروتن بودند^۵

سرگذشت های ... ج ۵، ص ۷۱^۵

هیچ حسادت نداشتند...

آورده‌اند که روزی میرداماد و شیخ بهایی همراه شاه عباس در خارج از شهر حرکت می‌کردند. میرداماد چون از نظر جسمی فربه و چاق بود، عقب‌تر حرکت می‌کرد ولی شیخ بهایی چون بدن لاغر و سبکی داشت، با سرعت راه می‌رفت.

شاه عباس پیش میرداماد رفت و گفت: آیا نمی‌بینی که شیخ بهایی جلو حرکت می‌کند و چگونه تند رفته و رعایت وقار و متانت را نمی‌کند.

میرداماد در جواب گفت: شیخ بهایی به این علت تندتر حرکت می‌کند که اسبش از اینکه شخصیتی مانند شیخ بر او سوار است مسرور بوده و گویا می‌خواهد پرواز کند..

سپس شاه نزد شیخ بهایی رفت و گفت: آیا نمی‌بینی که چگونه چاقی میرداماد باعث شده اسبش با کندی حرکت کند و به سختی راه برود. در حالی که عالم باید مانند شما لاغر باشد! شیخ بهایی گفت گفت این که اسب او کند حرکت می‌کند علتش آن است که اسب او عاجز است عالمی را حمل کند که از صلابت او کوهها نمی‌توانند او را حمل کنند.

شاه عباس متوجه شد که چقدر این دونفر عالم، مخلص و صادق هستند^۶

فوائد رضویه^۶

تقوای میر داماد...

طلبه جوان و دختر فراری

نقل شده که در ایام طلبگی او ، شب هنگام محمد باقر طلبه جوان در اتاق خود مشغول مطالعه بود که به ناگاه دختری وارد اتاق او شد در را بست و با انگشت به طلبه بیچاره اشاره کرد که سکوت کند و هیچ نگوید دختر پرسید : شام چه داری ؟؟ طلبه آنچه را که حاضر کرده بود آورد و سپس دختر که شاهزاده بود و به خاطر اختلاف با زنان حرم سرا خارج شده بود در گوشه‌ای از اتاق خوابید .

صبح که دختر از خواب بیدار شد و از اتاق خارج شد ماموران ، شاهزاده خانم را همراه طلبه جوان نزد شاه بردند شاه عصبانی پرسید چرا شب به ما اطلاع ندادی و معلوم شد که شب گذشته در حجره محمد باقر بوده است!

شاه دستور داد که تحقیق شود که آیا این جوان خطائی کرده یا نه ؟ و بعد از تحقیق از محمد باقر پرسید چطور توانستی در برابر نفست مقاومت نمائی ؟ (ویکشب تا صبح دختری

زیبا در اطاقت باشد و تو اعتنائی به او ننمائی؟) محمد باقر انگشت خود را نشان داد و شاه دید که تمام انگشتانش سوخته و علت را پرسید طلبه گفت : چون او به خواب رفت نفس اماره مرا وسوسه می نمود هر بار که نفسم وسوسه می کرد یکی از انگشتان را بر روی شعله سوزان شمع می گذاشتم تا طعم آتش جهنم را بچشم و بالاخره از سر شب تا صبح بدین وسیله با نفس مبارزه کردم و به فضل خدا ، شیطان نتوانست مرا از راه راست منحرف کند و ایمانم را بسوزاند!

صبر جمیل

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

نقل شده حاج میرزا جواد آقا ، پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است . در روز عید غدیر که ایشان در منزل جلوس کرده وقشربهای مختلف مردم به زیارتشان می آمده اند ، خادمه منزل کنار حوض می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بیجان پسر ، که بر روی آب بوده ، می افتد و بی اختیار فریاد می زند . اهل خانه که از اندرون با صدای خادمه ، بیرون می آیند ، با این منظره دلخراش مواجه می شوند . همه فریاد می کشند و شیون سر می دهند .

مرحوم ملکی ناگاه متوجه شیون می شود . از اطاق خود بیرون می آید و می بیند جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است رو به زنها کرده و خطاب می کند : ساکت!همگی سکوت می کنند و سکوت همچنان ادامه می یابد تا آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرائی می کند و طبق معمول همه ساله ، عده ای از آنان نهار را در منزل ایشان صرف می کنند .

پس از پایان یافتن غذا که عازم رفتن می‌شوند ، به چند نفر از خواصّ مهمانان می‌فرماید :
شما اندکی تأمل کنید ، با شما کاری دارم . و آنگاه که سایر مهمانان بیرون می‌روند ،
ماجرای آنان بازگو می‌کند و از آنان برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک
می‌گیرد .

در نقل دیگر گفته‌اند که وقتی خبر رحلت فرزند عزیزش را شنید فرمود چون

هر سال عید غدیر جشن می‌گیرم **امسال آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من عیدی داده است .**
(همانند زینب س که بعد از شهادت سالار شهیدان و شهدای کربلا فرمود ما را ایت‌الا جمیلا
و همانند امام خمینی رض که بعد از شنیدن خبر شهادت فرزندش سید مصطفی فرمود
شهادت او از الطاف خفیه الهی است .)

صبر ایه الله زاهد قمی

حاج شیخ علی زاهد قمی

درباره این شخصیت که از اساتید آیت الله نجفی مرعشی بوده ، مرحوم آقابزرگ تهرانی می نویسد :

وی به زهد و تقوا از آنگاه که کودکی بیش نبود ، شناخته شد و رهپیمای راه سعادت و نجات بود . او دائم الاشتغال به جهاد نفس و مراقبت از خویش بود . هرچه را از کشورهای غیر اسلامی بود ، نمی خورد ، نمی پوشید و استفاده نمی کرد . حتی قلم و کاغذی را که در ممالک غیر مسلمان ساخته شده بود ، بکار نمی برد . از مشتهات پرهیز می کرد و در بسیاری از مباحات هم زهد می ورزید . او غالبا از خوراکیهای لذیذ ، لباسهای زیبا و فرشهای نرم و راحت دوری می گزید .

معمولا خوراک ساده می خورد و لباس درشت می پوشید و بر رختخوابی که از برگ درختان خرما بافته شده بود ، می خوابید . اما در مساجد و اماکنی که پاکی و پاکیزه بودنشان

را احراز کرده بود ، عبا می انداخت و بر آن می نشست . او هیچگاه به وضع ظاهر و به رنگ و دوخت لباسش اعتنا نمی کرد و هیئت ظاهری اش به فقیران و غریبان و بیابان نشینان شبیه تر بود .

او این کارها را عملاً برای مخالفت با نفسش و تواضع در برابر خدا و خلق و از روی دشمنی با ظاهر سازی انجام می داد و در عین حال مواظب نظافت جسمش و پاکیزگی لباسهایش بود . او محاسنش را با حنا خضاب می کرد و شارب و ناخنهایش را کوتاه می نمود . در امر بمعروف و نهی از منکر شدید بود و در راه خدا از سرزنش

ملامتگری نمی هراسید . در امر دین کوتاهی و سستی را نمی شناخت و خوشنودی مردم را به خشم خدا ترجیح نمی داد . اما غیبت بلکه سخن در غیر شئون آخرت در طول مدت عمرش و مدت زندگیش کسی از او نشنید . اگر سخن می گفت ، تنها از حدیث و علم و سخنانی که ربطی به شئون دنیا نداشت - سخن می گفت و اگر خلوت می گزید ، به تألیف و قرائت قرآن و ذکر و اندیشه در آینده می گذرانید .

وی به زهد و تقوا در بین عوام و خواص شهره بود ، و اهل علم و متدینین از عرب و عجم و سایر طبقات نجف - همه بر او رع و اتقی و اعلا بودن وی اتفاق کلمه داشتند و کسی در آن شکی نداشت . کم سخن می گفت و تنها باندازه پاسخ پرسش سخن می گفت و هیچگاه با همنشین سخن آغاز نکرد . این امر باعث شد تا اکثر اهل علم و دانش به فضیلتش جز زهد و تقوایی نبرند . زهد و ورع او ، مکانت علمی و مقام بلندش در فقه و اجتهاد را تحت پوشش

قرار داده بود و متأسفانه این اعتقاد حتی در افاضل و بزرگان حوزه تأثیر گذاشته بود و او را به جز زاهد نمی شناختند .

او در مسجد هندی اقامه جماعت می کرد و گروهی بسیار بدو اقتدا می کردند و برای درک نمازش ، علماء و صلحا و اهل فضل و معروفین به تقوا و زهد و عبادت ، بر یکدیگر پیشی می گرفتند .

او در شدايد و سختیها و گرفتاریها بسیار صبور و بردبار بود به حدی که اهل این زمان آن را بر نمی تابند و تحمل نمی کنند . فرزندش در نجف از دنیا رفت و او گریه وزاری نکرد . زمانی که از دفن او بر می گشت ، خبر درگذشت فرزند دیگرش ، شیخ شریف از ایران رسید پس او به سجده افتاد و شکر خدا را نمود و برای هردو مجلس فاتحه گذاشت و بر این مصیبت و بلا خدا را سپاس می گذارد . زیرا اعتقادش آن بود که این ، آزمایش بندگان و پاک شدن گناهان است . صبر و بردباریش در بیماری اخیر او - که منجر به وفاتش شد به این اعتقادش به خوبی گواهی داد _

او به بیماری سختی در مجرای ادرارش دچار شد و پس از عملی ناکارآمد ، برای او مجرای ادراری از خاصره اش ساختند و چندبار برای معالجه به ایران آمد اما درمان مفید و کارساز نیافتاد . و در بستر بیماری خفت و مرضش نزدیک ده سال به درازا کشید . در این زمان علماء و فضلا و دوستانش و سایر مؤمنین به دیدار او می رفتند ولی کسی از او در خلال این مدت طولانی ، کلمه ای گلایه و شکایت و اظهار ناراحتی و دلتنگی مطلقا نشنید بلکه

زبان‌ش هماره به حمد و شکر الهی و رضایت به قضای خداوندی گویا بود تا آنکه به سرای
باقی شتافت^۷

قناعت شیخ عباس قمی

روزی دو بانوی محترم که ساکن بمبئی هندوستان بودند حضور آن مرحوم می‌رسند و
اظهار تمایل می‌کنند که هر ماه مبلغ 75 روپیه به ایشان تقدیم نمایند و ایشان از پذیرفتن
آن خودداری می‌کند و در مقابل اعتراض یکی از فرزندان خود می‌گویند: ساکت باش
من همین مقداری را هم که الان خرج می‌کنم، نمی‌دانم فردای قیامت چگونه جواب خدا
و امام زمان علیه‌السلام را بدهم! در جواب این مقدار هم معطل هستم، چگونه بارم را
سنگین‌تر کنم؟

آقابزرگ تهرانی، نقباء البشر: ج 4، ص 1325. ^۷

از ریاست گریزان بود...

وقتی آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت ، علماء و اساتید بزرگ حوزه علمیه نجف اشرف ، جلسه ای تشکیل داده و پس از شور و تبادل افکار ، مرجعیت و زعامت حاج آقا حسین قمی را تصویب نمودند .

مرحوم قمی یک روز به چند نفر از یاران و نزدیکان خود فرمودند : همراه من بیائید تا به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام برویم و من دعائی بکنم و شما آمین بگوئید . چون به حرم مشرف شده و زیارت کردند . آیت الله وقتی دستهایش را به آسمان بلند کرده عرض کرد : خداوندا! تو را سوگند می دهم بحق صاحب این قبر حضرت علی علیه السلام که اگر من وظیفه این مسئولیت سنگین (مرجعیت و زعامت) را نمی توانم کاملاً به نحو احسن به نفع اسلام انجام بدهم و از عهده من خارج است بزودی به زندگی من پایان بده و به عهده کسی قرار بده که بتواند به اسلام خدمت کند . اصحاب آمین نگفتند . فرمود : چرا آمین نمی گوئید! شما به من وعده داده اید که آمین بگوئید و باید بگوئید . دوباره دعا کرد و

اصحاب ناچاراً آمین گفتند : دعا نیز به اجابت رسید و آیت الله قمی پس از چند ماه از دنیا رفت و مرجعیت عامه به آیت الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین بروجردی منتقل شد و ایشان هم به حق آن مسئولیت را به وجه احسن به پایان رسانید . خداوند هر دو را غریق رحمت فرماید

شاه عباس از تقوا و پرهیزکاری او خوشش آمد و دستور داد همین شاهزاده را به عقد میر محمد باقر در آوردند و به او لقب میرداماد داد

توکل برخداوند

شیخ احمد دشتی از یاران آخوند تعریف کرد که : در زمانی که وضع مالی آخوند و همه ما خراب بود ، یکشب که آخوند مجلس درس خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرز او مثل میرزای نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقاضیاء الدین عراقی و شیخ عبدالله گلپایگانی و عده‌ای دیگر حضور داشتند ، وقتی درس تمام شد ، ما دیدیم که سیدی باتفاق یک نفر زائر خدمت ایشان آمد و آن مرد زائر مقداری وجوهات در آورد و به آخوند داد و ایشان پولها را زیر تشکشان گذاشتند . ما همه خوشحال شدیم که عنقریب استاد به ما که بی پول بودیم ، چیزی می‌دهد . اما یک دفعه سید در گوش آخوند چیزی گفت که آخوند خراسانی ، قلم و دواتی به او دادند و سید چیزی نوشت ولی آخوند وقتی نوشته را خواند ، آنرا پاره کرد و بعد پولها را از زیر تشک در آورد و به او داد . و سید هم تشکرکنان با آن زائر رفت .

بعد از رفتن آنها ، با اصرار ما ، آخوند علّت این کار را چنین فرمود : آن مرد زائر چهارصد لیره پول برایم آورد . ولی آن سید گفت : دوپسر دارد و می‌خواهد هر دو را داماد نماید ، اما پول ندارد . برای اینکه کسی متوجّه نشود ، من به او گفتم ، بنویس که چقدر پول لازم داری . او هم نوشت : صد لیره . من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دوپسرش ، کافی نیست لذا هر چهارصد لیره را به او دادم .

اینجا بود که شاگردان شروع به قال مقال کردند که : آقا این چه وضعی است؟ شما که می دانید وضع مالی همه ما خراب است . ما به جهنم! شما چرا بفکر خودتان نیستید؟ الان که شما وبچه هایتان در مضیقه هستید ، چرا همه چهارصد لیره را به آن سید دادید؟

در این حال یکدفعه آخوند شروع کرد به گریه کردن! همه ساکت شدند و از ایشان

معذرت خواستند و گفتند که قصد جسارت نداشتند . آقای آخوند بعد از چند دقیقه ساکت شدند و فرمودند : ناراحتی من بخاطر این نیست که بمن توهین شد یا نشد! بلکه افسردگی من از این است که می بینم تمام زحماتی که من در عرض این سالها برای شما کشیده ام ، همه به هدر رفته است! زیرا مشاهده می کنم که شما در رکن اوّل اسلام ، که توحید است ، وامانده اید!! واز آن غافلید و نمی دانید که رزق و روزی را خدا می دهد نه بنده خدا .

اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم و پس انداز کنم . من احتیاج به پس انداز ندارم! زیرا وقتی از مشهد به نجف آمدم جز یکی دو جلد کتاب ، هیچ نداشتم و خداوند اینهمه نعمت و عزّت بمن مرحمت فرمود . واگر منظورتان بچه هایم است که آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزاق آنهاست واگر منظورتان خودتان است ، شما هم باید به خدا اتّکاء داشته باشید و امید به او به بندید نه به کس دیگر . من متأثرم از اینکه می بینم شما خدا را فراموش کرده اید و به بنده او چشم دوخته اید^۸

سیمای فرزنانگان : ص 382 .^۸

بدی را با خوبی جواب داد...

یکی از سخنرانان مذهبی کربلا که از مخالفان مشروطه بود و همه جا علیه آخوند صحبت می کرد ، به علت بدهی تصمیم گرفت خانه اش را بفروشد . مشتری خرید خانه را مشروط به امضا و اجازه آخوند قرار داد . گرچه روی دیدن آخوند را نداشت ، اما شرمنده و ناچار نزد آخوند رفت و از او خواست تا به این معامله راضی شود . آخوند چند کیسه لیره به او داد و گفت : شما جزو علمایید ، من راضی نیستم که در گرفتاری باشید . با این پول ، بدهی خود را بدهید و خانه را بفروشید . هرگاه به مشکلی برخوردید نزد من بیایید . واعظ کربلا از رفتار آخوند متنبه گشت و از آن پس ، از مریدان او شد .

از ریاست فراری بودند...

استاد اعظم علامه شیخ مرتضی انصاری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین نجفی معروف به صاحب جواهر ، در روزهای آخر عمرش دستور داد ، مجلسی تشکیل شود ، که همه علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند .

مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید ولی شیخ مرتضی در آن حضور نداشت . صاحب جواهر فرمود : شیخ مرتضی را حاضر کنید .

پس از جستجو و تفحص بسیار ، دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم شریف امیرالمؤمنین علی ع رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر از خداوند می‌خواهد تا او را از مرض ، عافیت دهد . پس از اتمام دعا ، شیخ را در آن مجلس حاضر کردند صاحب جواهر ، شیخ مرتضی را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر روی قلب خود نهاد و گفت : الان مرگ بر من گوارا است . سپس به حاضرین فرمود : این مرد پس از من ، مرجع و رهبر شما خواهد بود . بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت : «قَلِّلْ مِنْ احتیاطک فان الشریعۃ سَمَحَۃٌ سَهْلَۃٌ» از احتیاطات خود بکاه! زیرا اسلام دین آسان و کم‌زحمتی است (ظاهراً شیخ در مسائل شرعی زیاد احتیاط می‌کرده است) .

این مجلس پایان یافت . طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدسی پر کشید و اینک نوبت شیخ مرتضی است که رهبری امت را بر عهده بگیرد . امّا او با این که چهارصد

مجتهد مسلّم ، اعلمیتش را تصویب کردند ، از صدور فتوی و قبول مرجعیت خودداری می‌ورزید بلکه نامه‌ای به هم درس سابقش سعید العلماء مازندرانی که در ایران بسر می‌برد ، بدین مضمون نوشت : هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می‌کردیم ، استفاده و فهم تو بیشتر از من بود ، اینک تو سزاوار است به نجف آمده و این امر (مرجعیت) را عهده‌دار شوی .

سعید العلماء در جواب نوشت : مطلب شما صحیح است ولی چون من در ایران گرفتار امور مردم هستم ، در حالی که شما در نجف مشغول تدریس و مباحثه بوده‌اید ، لذا شما در این مسأله از من سزاوارترید .

شیخ مرتضی پس از رسیدن جواب نامه ، به حرم مطهر حضرت علی‌ع مشرف شده و از آن امام بزرگوار خواست که وی را در این امر خطیر ، کمک نموده و از لغزش مصون بدارد^۹

زندگانی شیخ انصاری^۹

اجازه غیبت نمی دادند...

دختر شیخ انصاری فرموده است که : روزی دختر ناصرالدین شاه برای زیارت و دیدار شیخ ، وارد منزل ایشان در نجف اشرف شد و آثار زهد عیسوی و علائم ورع یحیوی را در پیشانی شیخ یافت . در اتاق او ، کمی پیشکل بجای ذغال در منقل مشتعل بود و یک سفره حصیری بدیوار آویزان . در کنار منقل گلی ، یک «پیه سوز سفالی» اتاق را نیمه روشن کرده بود . اینها اسباب اتاق آن قطب دایره فقاقت بود!

شاهزاده چون وضع اتاق شیخ را درونیش ، خودداری کند و گفت : اگر ملا و مجتهد این است ، پس حاج ملا علی کنی که در ظاهر زندگی مرفه‌ی داشته است چه می گوید؟!

سخنش هنوز تمام نشده بود که شیخ انصاری از جابر خاست و با ناراحتی فرمود : چه گفتی؟! این کلام کفرآمیز چه بود؟ بدان که خود را جهنمی کردی . برخیز و از نزد من دور شو و حتی یک لحظه هم در اینجا نمان! زیرا می ترسم عقوبت تو ، مرا هم بگیرد و ...

شاهزاده از تهدیدات شیخ به گریه افتاد و گفت : آقا! توبه کردم ، نفهمیدم ، مرا عفو کنید! دیگر از این غلطها نمی کنم! شیخ

از خطای او گذشت و فرمود : تو کجا و اظهار نظر درباره ملا علی کنی کجا؟^{۱۰}

شهید قدوسی

از جمله ویژگیهای ایشان ، ورع و تقوا و احتیاط ایشان در جمیع امور بود . . . در امور مالی حتی از مزایای حوزه استفاده نمی کردند و شهریه نمی گرفتند بلکه از املاک موروثی خود استفاده و امرار معاش می نمودند . . . با اینکه گاهی محتاج به استقراض می شدند ، از کسانی که «شهریه» در مالشان بود ، قرض نمی گرفتند .

از اتلاف وقت و اتلاف نیرو و اتلاف اموال ، حتی یک سنجاق یا یک ورق کاغذ ، جداً بیزار بودند .

بعد از تجدید بنای مدرسه حقانی و نصب شومیز ، غالباً کلاسها گرم و راحت بود . اما دفتر کارایشان که مدیر و مسئول بودند- سرد بود! وقتی علت را می پرسیدند ، می گفتند : در مواقع تنهایی ضرورت ندارد برای من تنها ، یک اتاق به این بزرگی گرم باشد . اگر از تلفن مدرسه استفاده شخصی می شد ، از جیب خودشان ، وجه آنرا می پرداختند

مبارزه با هوای نفس

در حالات آیت الله محمد فشارکی می نویسند :

ایشان از مجتهدین بزرگ زمان خودش بود . بعد از فوت مرجع عالیقدر آیت الله محمد تقی شیرازی مردم به ایشان مراجعه کردند تا در مسجدی که هر شب آیت الله شیرازی در آن نماز جماعت می خواند اقامه نماز کنند و مرجعیت تقلید را هم بپذیرند .

آیه الله فشارکی می گویند :

دیدم در آن شب چیزی در من است که مرا خوشحال کرده و بعد فهمیدم که ماجرای مرجعیت است و شیطان در من نفوذ کرده . با خود گفتم :

می دانم با تو چه کنم .

فردای آن شب می آیند و هر چه به آیت الله فشارکی اصرار می کنند بیا و نماز را بخوان قبول نمی کنند و از همینجا بود که ایشان حتی تا آخر عمر رساله هم ننوشتند و فقط شاگرد تربیت کردند .

من شایسته مرجعیت نیستم!

هنگامی که پس از ارتحال میرزای شیرازی اول ، برای قبول و پذیرش مرجعیت به آیت
الله حاج سید محمد فشارکی مراجعه می کنند او می گوید :

من شایسته مرجعیت نیستم . زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه امور
دیگری لازم دارد از قبیل :

اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضعگیریهای درست در هر کار .

و اگر من در این امر دخالت کنم به تباهی کشیده می شود . برای من غیر از تدریس کار
دیگری جایز نیست .

و بدین گونه آن عالم وارسته مردم را به آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی ارجاع داد

ملا صدرا

ملا صدرا می گفت : چون یک قسمت از گناهان نتیجه پُرخوری و شکم پروری است ، باید در صرف غذا امساک کرد و همواره این شعر سعدی را می خواند :

اندرون از طعام خالی دار تادر آن نور معرفت بینی

خود ملا صدرا در پرهیز از خوردن غذای زیاد ، سرمشق

دیگران بود و در شبانه روز ، یک وعده غذا می خورد و غذای اوفرقی باغذای طلاب نداشت و در فصل تابستان به صرف مقداری میوه یا پالوده که آن زمان مردم شیراز در فصل تابستان ، زیاد می خوردند ، اکتفا می نمود .

ملا صدرا از حیث خُلق مردی پسندیده بود و هرگز کسی آن مرد را در حال خشم ندید و از هیچ حرف ناصواب ، برافروخته نمی شد و هیچگاه عنان شکیبائی را از دست نمی داد . حتّی هنگامی که عده ای او را کافر خواندند و خواهان قتلش شدند و مجبورش نمودند که از اصفهان برود و در قریه کَهک قم سکونت نماید ، صبر را از دست نداد

بردباری شگفت انگیز ایه الله اصفهانی

یک نفر از طلاب ، حکایت کرد که : در صحن امام حسین ع نزدیک تلّ زینبیه نشسته بودم و مردی در کنار من ایستاده بود؛ مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی با اصحابش از حرم مقدس امام حسین ع خارج شد و صحن مطهر را از درب تلّ زینبیه ترک گفت . آن مردی که در کنار من ایستاده بود ، آهسته گفت : بروم و سید را دشنام گویم . آن مرد دنبال سید حرکت نمود تا آن که هر دو از آن جا گذشتند . طولی نکشید که آن مرد دشنام دهنده با چشم گریان برگشت؛ علتش را پرسیدم . پاسخ داد : من سید را تا درب منزل دشنام دادم؛ اما همین که به درب منزل رسیدم ، سید فرمود : همین جا توقف کن! من با شما کاری دارم .

سپس داخل منزل شد؛ و طولی نکشید که از منزل خارج شد ، و فرمود : این پول ها را بگیر و هر موقع تنگ دستی به تو رو آورد به ما مراجعه کن ، زیرا ممکن است چنانچه به غیر ما مراجعه کنی حاجت تو را برآورده نسازند؛ دیگر آن که من آمادگی دارم که هر گونه دشنام و ناسزایی را بشنوم و لکن استدعا دارم که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی؛ دشنام دهنده می گوید : چنان این کلمات سید در من اثر عمیق به جای گذاشت که

نزدیک بود قالب تهی نمایم . اشک چشمانم را فرا گرفت؛ ریشه بر اندامم افتاد و به همین
حالی که مشاهده می‌کنی افتادم^{۱۱}

پندهایی از رفتار علمای اسلام .^{۱۱}

زهد ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی

ایه الله اصفهانی پس از اینکه به مقام مرجعیت تقلید رسید و هر روز از اطراف و اکناف عالم ، پول و وجوهات شرعی بسیاری به دستشان می رسید ، باز همچنان به زندگی ساده پیشین خود ، زاهدانه ادامه می داد ، و به زخارف دنیوی به دیده حقارت می نگریست . با اینکه خود سخت محتاج بود ، نه خانه ملکی و نه خدمتکاری داشت که در تهیه و خرید مایحتاج زندگی به وی یاری رساند . با این حال کمتر روزی اتفاق می افتاد که نیازمندی به آیت الله اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی باز گردد . بسیار اتفاق می افتاد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی کرد و آنان را بر خود ترجیح می داد .

نوشته اند : هنگامی که رهبر انقلاب عراق آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی از تنگدستی سید ابوالحسن اصفهانی با اطلاع شد ، 500 لیره طلا برای او فرستاد تا با آن مبلغ ، برای خود منزلی بخرد ، ولی آیت الله اصفهانی آن 500 لیره را در کمال تنگدستی خود به تعدادی از نانویان

شهر داد ، تا با آن مبلغ نان مصرفی طلاب علوم دینی و تهیدستان تهیه
شود .

بخشش و سخاوت سید اعرجی

محقق اعرجی (سید محسن حسینی)

گفته‌اند که محقق اعرجی ، همسری سیده وبا تقوا داشت . او وقتی ضعف جسمانی شوهرش را دید از راه دوک ریزی ، مقداری پول تهیه کرد وبا آن برنج عنبر بو با مقداری گوشت مرغ پخت و برای شوهرش برد . محقق گفت : راست بگو این غذا را بخاطر اینکه همسر تو هستم درست کرده‌ای یا بخاطر اینکه از سادات علمایم؟ زن پاسخ داد که در تهیه این غذا جز رضای خدا ، نظر دیگری نداشتم زیرا دیدم شما از علمای آل محمدید و این گونه ناتوانید ، خواستم تا قوتی در بدن شما به وجود آید .

سید فرمود : اجازه می‌فرمائید که با این غذا هر طور که خواستم عمل کنم؟ زن گفت آری . سید غذا را برای یتیمانی که در همان نزدیکی می‌زیستند فرستاد . سپس فرمود آیا این عده از یتیمان در تمام عمرشان چنین غذایی خورده‌اند؟ زن گفت همینطور است که می‌گویی . اینها در تمام عمرشان از چنین غذایی استفاده نکرده‌اند . سید گفت هرگاه از آن غذا بخورند به نفع من و توسل و قوت و نیرو از خداوند تواناست

مبارزه با نفس

نقل شده است که حاج شیخ ابوالقاسم قمی روزی برای اقامه نماز جماعت به مسجد تشریف آورد و جمعیت زیاد شرکت کنندگان او را خوشحال نمود . همین امر باعث شد که قبل از انجام نماز به منزل بازگشت^{۱۲}

تواضع ایه الله نائینی

مرحوم نائینی هرگاه خواستند در حضور جمعی غذا صرف کنند یا وقتی بیرونی غذا میل می کردند ، تا هنگامی که شیخ مهدی که خادم آقا بود برای صرف غذا نمی آمد ، آقا به غذا دست نمی زدند ، نه تنها خادم را نمی گفتند ، جدا غذا بخورد بلکه تا او نمی آمد و شروع نمی کرد ، ایشان شروع به صرف غذا نمی کردند .

شیخ محمد رضا طبسی

ایشان فرمودند: زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم؛ هفت نفر در یک حجره ساکن بودیم که این خود از نظر ظاهر در نظر بدوی مشکل بزرگی است که هفت نفر طلبه، که هر یک درس و بحث و مطالعه دارند؛ در یک حجره ساکن باشند؛ اما ما مشکلی نداشتیم؛ و در کمال صفا و صمیمیت هر یک مشغول امور خود بودیم؛ و به درس و بحثمان می پرداختیم.

هنگام نماز، یکی از ما هفت نفر جلو می ایستاد و بقیه به او اقتدا می کردند. در مخارج روزانه هم همین گونه بود که هر هفت نفر؛ شهریه خود را در اول ماه درون کیسه ای می ریختیم و در طول ماه هر کس به مقداری که احتیاج داشت؛ از آن کیسه برداشت می کرد^{۱۳}

مرحوم مقدس اردبیلی و مخالفت با هوای نفس

در مجلسی ، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله‌ای را سوال کرد مقدس فرمود : بعدا می‌گویم .

پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد . و رفتند به صحرا و در انجا جواب مسئله را شرح داد .

ملا عبدالله گفت : چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید .

مقدس فرمود : اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می‌کردیم شاید مایه نقصان من و تو می‌شد چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش استفاده سوء می‌نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می‌شدیم ولیالآن در این

بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند .

استاد مطهری در صرف غذا بسیار ساده و قانع بود. آقای غلامحسین وحیدی یکی از کارمندان دانشکده الهیات که مدتی با شهید مطهری رحمه الله همراه بوده است، می گوید:

"استاد مطهری رحمه الله اتاقی کوچک و بسیار ساده در کنار اتاق شورای دانشکده داشتند. استادان دانشکده وقتی جلسه ای داشتند و یا ورقه های امتحانی را تصحیح می کردند، تا ساعت سه بعداز ظهر در همان اتاق شورا می ماندند و از سوی دانشکده برای آنان ناهار و نوشابه و میوه می آوردند. اما استاد مطهری رحمه الله وقتی ظهر می شد، به اتاق خودشان تشریف می بردند. همیشه مقید بودند اول نماز بخوانند، سپس ناهار مختصری که معمولاً نان و پنیر و یا نان و انگور بود و از منزل همراه می آوردند، صرف کنند.

استادان و مسوئولان دانشکده، اصرار می کردند که استاد مطهری رحمه الله به اتاق شورا بروند و از ناهار دانشکده که مثلاً چلوکباب برگ و غیره بود، صرف کنند؛ استاد قبول نمی کردند و عذر می آوردند که: غذای من مخصوص است و غذای دانشکده با من سازگار نیست. اما اظهار نمی کردند که چرا از غذای استادان نمی خورند. من علتش را می دانستم. می گفتند: "این ناهار حق خدمتگزاران است و از بیت المال است. استادان حقوق خوبی دارند. خودشان بروند و از بازار بخرند و بخورند. این غذا حق ضعفاست"^{۱۴}

روزی ایشان از منزل بیرون آمده بودند و از حاشیه خیابان در حال گذر بودند که ناگهان دوچرخه سواری با شدّت به ایشان برخورد می کرد به نحوی که عبا و عمامه و عصا و نعلین ایشان هر کدام به طرفی پرت شد ، و اعضا و جوارح زخمی گردید ، پس از لحظه ای که ایشان از جایش بلند شد قبل از اینکه به سوی عبا و عمامه و عصا بروند به سراغ دوچرخه سوار رفتند و در حالی که خودشان بیشتر آسیب دیده بودند با این حال او را از زمین بلند کردند و گرد و غبار را از صورتش پاک نمودند و پشت سرهم تکرار می کردند که : پسر جان! حالت چطور است؟ آیا جایی از بدنت درد می کند؟ آیا صدمه یا آسیب دیدی؟ و از این قبیل حرفها و تمام هم و غمشان این بود که ببیند او طوری نشده و در صورتی که شاید او هم مقصر هم بود ، ولی خودشان و درد اعضا و جوارحشان را فراموش کردند؛

دوچرخه سوار با تعجب و شگفتی با خود می گفت : این آقای مهربان و دلسوز کیست؟ من به ایشان زدم ولی در عین حال ایشان معذروا می کند . سپس با خجالت و شرمندگی عذرخواهی کردند و سوار دوچرخه شدند و رفتند...^{۱۵}

خاطراتی از آئینه اخلاق .^{۱۵}

سبزی فروش محله می گفت : یک روز جناب میرزا جواد تشریف آوردند و مقداری سبزی خریداری نمودند . پس از نیم ساعت دیدم ایشان سبزی به دست به طرف مغازه ام می آید ، خیلی ناراحت شدم زیرا با خود فکر کردم که شاید سبزی ها خراب بوده و آقا پس آوردند ، خیلی خجالت کشیدم و در فکر بودم که چه بگویم . در همین خیالات بودم که دیدم ایشان با آن قد خمیده و چهره ملکوتی وارد مغازه شدند و فرمودند این سبزی را از کجا برداشتی و به من دادی؟ عرض کردم : چطور مگه؟ فرمودند : وقتی سبزی ها را بردم منزل دیدم یک مورچه در میان سبزی ها است و احتمال دادم که لانه مورچه باید در درون مغازه شما باشد و من او را آواره کرده ام حالا خودم او را آورده ام تا از جایی که برداشته ای بگذارم تا به سوی لانه اش حرکت نماید...

حاج آقا نورالله اصفهانی

نقل شده است که ظل السلطان حاکم اصفهان در صدد برآمد تا بین حاج آقا نورالله را با برادرش مرحوم حاج آقا محمدتقی اصفهانی معروف به آقا نجفی به هم بزند. در ملاقاتی که حاج آقا نورالله با ظل السلطان داشت، حاکم اصفهان شروع به تعریف و تمجید از او می‌کند و به وی می‌گوید تو از برادرت بهتری و صلاحیت و موقعیت تو برای ریاست از او بیشتر است! چرا همیشه باید پشت سر او بوده و او را بر خود مقدم کنی؟! بیا جلو بایست و همه امکانات و قدرت روحانی وی را صاحب شو و من نیز تو را یاری می‌دهم! در تمام مدتی که ظل السلطان این صحبتها را می‌کرد، حاج آقا نورالله به زمین نگاه می‌کرد و چیزی نمی‌گفت! طوری که ظل السلطان خوشحال شد و خیال کرد که نفس شیطانی ریاست مداری بر حاج آقا نورالله غلبه کرده است. در این لحظه آقا نجفی وارد مجلس شد و بعد از اندکی نشستن، موقعی که عازم رفتن بود. حاج آقا نورالله جلو دیده، کفش‌های او را به نشانه احترام و ادب جلوی پای او جفت نمود. و باین عمل متواضعانه جواب ظل السلطان را داد^{۱۶}

اخلاص ایه الله میلانی

یکی از شاگردانش که بیشتر با وی معاشر بود می گوید :

آیه الله میلانی جامع همه چیز بود ، صفات و ملکات خوبی داشت ، مرد متفکری بود ... بسیار مودب بود . و دو زانو در مجلس می نشست ، هیچ وقت از کسی بد گوئی نمی کرد ، حتی از کسانی که به ایشان کم محبت بودند . عفت زبان داشتند . بسیار محتاط در اعمال و کردار بودند . تداوم عجیبی نسبت به نماز شب داشتند و فرزندانش را نیز به شب زنده داری توصیه می کرد و می فرمود : «توفیقات پروردگار در شب زنده داری و نماز شب است» همیشه و در همه جا از اسراف پرهیز می کرد حتی نامه هایی را که دریافت می کرد ، اگر برگه دوم آن سفید بود ، جدا کرده و در مکاتبات خود از آنها استفاده می نمود .

چنان زاهدانه زندگی می کرد که در موقع مرگ جز مقداری کتاب و تعدادی فرش کهنه چیز دیگری نداشت . منزل مسکونی او نیز در توسعه میدان آستانه تخریب شد و هر چه خواستند پولش را پردازند و یا منزلی برایش تهیه کنند ، نپذیرفت و فرمود : من آخر عمرم است و احتیاجی به منزل احساس نمی کنم ...

اخلاص و خداینی یکی دیگر از اوصاف معنوی آیه الله میلانی بود و در این خصوص چنان عمل می کرد که گویی خدا را در همه کارهایش را آشکارا مشاهده می کند . هیچ گاه نمی شد که وسوسه و خودنمایی در کارهایش راه یابد با اینکه در عصر خود از مراجع

بزرگ و جامع شرایط تقلید بود ، اما همیشه می فرمود : **من راضی نیستم که نام مرا ببرید!**
در یک کلام از ظاهرسازی و شهرت نمایی گریزان بود .^{۱۷}

محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر

نقل شده است که یکی از علماء گفت : بنا شده بود مبلغی را بین طلاب تقسیم کنم . حساب کردم و دیدم به هر نفر یک تومان می رسد . لذا به هر یک ، یک تومان دادم تا نوبت به صاحب جواهر که از جمله طلاب بود رسید او قبول نکرد و گفت : من امروز بیش از دو ریال احتیاج ندارم و برای روزهای آینده چیزی از حقوق شرعی نمی گیرم و از کجا من بعدا زنده باشم و آنرا در مورد خودم مصرف کنم؟ گفتم پس دو ریالش را بردار و بقیه را بده . گفت : من پول خورد ندارم سرانجام پیش یکی از کفشداریهای حرم علی علیه السلام رفتیم و یک تومان را خرد کردیم و صاحب جواهر تنها دو ریال را که احتیاج داشت برداشت .

تواضع

هنگامیکه سید صدرالدین از علماء اصفهان برای زیارت وارد صحن مطهر علوی می شد ، گاه مشاهده می گردید که از یک طرف صاحب جواهر زیربغلش را گرفته و از طرف دیگر شیخ حسن کاشف الغطاء (زیرا سید از ناحیه پا ناراحتی داشت و می بایست هنگام راه رفتن زیر بغلش را می گرفتند) در حالیکه آنروز در نجف بلکه در جهان اسلام از نظر علمی بالاتر از آندو بزرگوار (صاحب جواهر و شیخ حسن کاشف الغطاء) کسی نبود...

موسوی مشعشعی

درباره سید خلف موسوی مشعشعی حویزی که معاصر شیخ بهائی بوده است آمده است که : با اینکه حاکم حویزه بود ولی در زهد و ریاضت کم نظیر بود و هر چه از املاک و مزارع خود به دست می آورد به مصارف خیریه می رساند . دفتری داشت که مصارف خود را در آن رمزی ثبت می کرد مثلاً آنچه باید در زکات صرف شود می نوشت (ز) و آنچه باید در صدقات مصرف شود می نوشت (ق) یعنی قربت و آنچه می خواست صرف صله رحم کند می نوشت صلی الله علیه و آله و آنچه به شعراء و دوست داران و مخالفین می خواست بدهد می نوشت (س) یعنی ستر عورت و آبرو و ... و رغبتی به جمع مال نداشت و می فرمود (یا رب لا تجعلی من الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله) خدایا مرا مصداق این آیه قرار نده که به کسانی که طلا و نقره جمع کرده و از آن انفاق نمی کنند وعده عذاب داده ای . و در عبادت به او مثل می زدند و بیشتر شبهای جمعه ختم قرآن می کرد و نوافل از او فوت نشد و کثیرالصیام (زیاد روزه دار) بود و مستحبی از او فوت نشد . بسیار شجاع بود به طوری که در شجاعت به او مثل می زدند^{۱۸}

فوائد رضویه .^{۱۸}

میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای شیرازی کوچک

شیخ آقا بزرگ تهرانی درباره میرزا محمد تقی شیرازی می نویسد :

وی فردی بسیار هوشیار و دارای اخلاقی نیکو بود . دیدار او انسان را به یاد خدا می آورد . رخسار قدسیان را داشت . از کسی چیزی درخواست نمی کرد ، حتی وقتی تشنه می شد خود بلند می شد و آب می آشامید .

وی در امر خوراک و پوشاک و مسکن خویش بسیار قانع و زاهد بود با وجود اموال فراوانی که از آفریقا ، ایران ، عراق ، عربستان شیخ نشینهای خلیج و دیگر نقاط به دستش می رسید ، خانه ای استیجاری داشت .

یکی از علماء می گوید : وقتی دیدم پیراهن میرزا وصله های زیادی دارد ، به فرزندش میرزا عبدالحسین گفتم چرا پیراهن وی این گونه است ، با اینکه او زعیم و قائد بی نظیر انقلاب عراق است و با موقعیت وی هیچ تناسبی ندارد؟! او در پاسخ گفت :

پدرم در شیراز مزرعه ای دارد که از اجدادش به او رسیده است . درآمد سالیانه این مزرعه چیزی در حدود صد تومان است . پدر خرج زن و بچه و دیگر مخارج خود را که شامل خوراک و پوشاک و اجاره منزل می شود ، تنها از این راه تامین کند ، و چون این مبلغ نیازمندیهای ضروری خانواده را تامین نمی کند پدرم به لباسی کهنه بسنده می کند و چیزی دیگری را جایگزین آن نمی کند تا از همان صد تومان همه مخارج خانواده را تامین کند .

ایه الله شهید اشرفی اصفهانی

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، که ایشان نماینده امام و امام جمعه باختران شد و امکانات فراوانی در اختیارش بود ، باز هم به همان زندگی ساده بسنده کرد و هیچ تغییری در وضع و حال زندگی اش نداد . یکی از دو اتاق خانه اش را برای استراحت خود و خانواده اش اختصاص داده بود و دیگری را برای مطالعه پذیرایی مسوء ولان شهر ، این وضع را به اطلاع امام راحل رسانده و گفته بودند که این خانه از نظر امنیتی و نیز آسایش زندگی ، مناسب نیست .

و امام فرمود بود : به آقای اشرفی بگویید یک خانه بزرگ و امن و مناسب با شاءن خودشان ، تهیه کنند . ولی آیت الله اشرفی در جواب گفته بود :

«من بیش از چند روز دیگر ، زنده نیستم ! و همین منزل خوب و مناسب است ، از جهت امنیتی هم - ان شاء الله - خطری ندارد»

هر وقت پیشنهاد می شد که خانه اش را تعمیر کنند ، می گفت :

اگر راست می گوئید ، بروید خانه فقرا را تعمیر کنید ، و همین برای من بس است . بسیاری از مردم در زیر چادرها (در زمان جنگ) آواره هستند و امام و رهبر من در جماران ، روی موکت زندگی می کند ، من چگونه اجازه بدهم که خانه ام را تعمیر و بازسازی کنید؟!

او جسمی ضعیف داشت و کم غذا می خورد ، وقتی به او گفته شد که با این وضع جسمی که شما دارید ، کم خوردن غذا برای شما ضرر دارد ، گفت :

همین قدر هم برای ما زیاد است . در حالی که رزمندگان ما در خط مقدم جبهه‌های حق علیه باطل خیلی از اوقات نان خشک می‌خورند .

بعد از انتصاب به امامت جمعه کرمانشاه ، هرچه به او گفته می‌شد که خدمتکاری برای خانه‌اش بیاورند ، قبول نمی‌کرد و می‌گفت :

من کی هستم که کسی بیاید و من به او امر و نهی بکنم ! او هم بنده خداست . من تا وقتی که قدرت روی پا ایستادن داشته باشم ، خودم کارهایم را انجام می‌دهم . آن وقت هم که از پا افتادم ، آن دیگر وظیفه دیگری است .

آیت الله شهید بهشتی

همسر شهید آیت الله بهشتی در مصاحبه‌ای می گفت : ... ایشان یک دفعه ، حتی به حقوق دادگستری دست نزد و یک ریال هم به خانه نیاورد . می گفت : جایز نیست در حالی که این همه مستضعف هست ، حقوق دادگستری هم بگیرم . شما باید بدانید زندگی تان با همین حقوق بازنشستگی من باید بگذرد ... حتی یادم نرفته که یک شب یک عدد لامپ سوخته در خانه داشتیم که من تمام اطراف را زیر پا گذاشتم ، ولی پیدا نکردم . تلفن کردم به دادگستری و گفتم آقا از فروشگاه دادگستری یک دانه لامپ بیاورید . همان جا گفتند نه ، هرگز! خدا نکند من چنین کاری بکنم . شما شمع روشن کنید بنشینید ، بهتر از این است که من مال دادگستری بیاورم ...

یکی از دوستان و همکاران شهید آیت الله بهشتی چنین حکایت می کند : زمانی که جلسات طولانی در محل کار داشتیم ، پس از پایان جلسه ، برای مهمانان غذا تهیه می شد . اگر استاد مهمان شخصی همراه داشت ، پس از اتمام جلسه هزینه غذایشان را حساب می کرد و از پول شخصی خود می پرداخت^{۱۹}

شیخ علی محمد بروجردی از شاگردان ایه الله قاضی

» .

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد . فرزندش به او گفت : آقا جان ! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده ! ایشان به گریه افتاد و گفت : گول این جمعیت را نخور ، با خدا بساز ، این جمعیت با یک پیش ، پیش می آید و با یک کیش می رود . و این چنین همواره پاسبان دلش بود

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد

شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت...

تهذیب نفس شیخ عباس قمی

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدّثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدثان عامه اجازه ی حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سُنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم.